

به یاد شادروان ایرج افشار

جستاری از تاریخ کشاورزی ایران پیشینه واژگان ایرانی کشت و کار*

محمدحسن ابریشمی**

پیشینه پیدایی کشت و کار

بررسی آثار باستانی، پیش از تاریخ، که در محدوده فلات ایران کشف شده، نشان می‌دهد که پیش از مهاجرت آریاها، در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد، مردمانی در این سرزمین زندگی می‌کرده‌اند. می‌توان استنباط کرد که این بومیان به گروه نژادی وسیع و ثابتی تعلق داشتند. خود وجه تسمیه «ایران» یا اسم فارسی میانه (پهلوی) آن «ایران شهر» - معادل «سرزمین آریاها» - نشان می‌دهد که اطلاق این نام پس از استقرار آریاها پیش آمده، در حالی که چندین هزار سال

* پاره‌ای از مباحث مندرج در این مقاله تحت عنوان «اساطیر کشاورزی ایران» در چند شماره مجله بانک کشاورزی در دهه ۷۰ منتشر شده است.

** پژوهشگر در تاریخ کشاورزی، نویسنده آثاری چون پسته ایران و زعفران از دیرباز تا امروز و دهها مقاله علمی تحقیقی درباره پیشینه پدیده‌های فرهنگی و فلاحی ایران.

پیش از کوچ آریاها زیستگاه و موطن اقوام و فرهنگ‌های دیگر بوده است. در اسناد سومری به اسامی «Manda/مندا» و «Anshan/انشان» یا «انزان» برمی‌خوریم که از مواضع بومیان فلات پیش از مهاجرت آریاها بوده، و بعداً دستگاه دیوانی پادشاهان بابل این نام‌ها (مندا، انشان) را به «ماد» در شمال و «پرسیس» — معادل «پارس» در جنوب داده‌اند. در اواخر هزاره سوم پیش از میلاد، از قوم کاسی‌ها نام برده شده که زادگاه اصلی آنان ناحیه لرستان کنونی بوده است. کاسی‌ها یا «کس‌ها» به عنوان سلسله سوم بر بابل، که آن را «کردونیاش» می‌خواندند، شش قرن تمام حکمروایی کردند. آنچه تسلط کاسی‌ها را ممکن ساخت هجوم پیشین «هیتی»‌های نیسایی بود که، در حدود ۱۷۵۰ پیش از میلاد، حکومت اول بابلی را برانداخته بودند. واژه کش شو / kashshū، جمع آن «کش‌شی / kashshē»، اسمی است که در زبان اکدی به کاسی‌ها اطلاق می‌شد. شواهد باستان‌شناختی، که قراین زبان‌شناسی مؤید آن است، حکایت می‌کند که در روزگاران پیش از تاریخ قوم واحدی بر سرتاسر ایران تسلط داشته است که باید آنان را «کاسپین / caspians» یا کاسپی بخوانیم. نمی‌توان تردید داشت که هنوز اکثریت فارس‌های امروزی فلات ایران از تبار کاسپی و بازماندگان مستقیم آنان هستند، هرچند زبان آریایی را که بر آنها تحمیل شده بود پذیرفتند، از نظر نژادی، اقوام مهاجر بیگانه را در خود هضم و جذب کردند!

بومیان فلات ایران تفوقی را که بر اقوام ساکن در دشت‌های آبرفتی کم‌ارتفاع اطراف، در پایان عصر نوسنگی، به دست آورده بودند، شاید در کمتر از یک هزار سال بعد، یعنی زمانی که تاریخ در سومر شروع شد، از دست دادند. بخشی از فلات ایران، یعنی ایلام، از همان آغاز در این پیشرفت سرنوشت ساز

دخالت و شرکت داشت.^۲ طبیعی به نظر می‌رسد که بومیان کشاورز پیشه پیش از تاریخ در فلات ایران برای کشت و کار ابزار اولیه شخم، تخم و درو نامهایی داشته‌اند و این اسامی باید قدیم‌تر از واژگان مصطلح در بین سومریان و بابلیان بین‌النهرین و دیگر همسایگان آنان باشد. چه بسا که اسامی مربوط به کشت و کار اولیه بومیان فلات ایران توسط سومریان یا ایلامی‌ها و کاسی‌ها به بین‌النهرین سرایت کرده و ریشه و اصل نامهای اولیه کار و کشاورزی و ابزار آن از بومیان فلات ایران گرفته شده باشد.

هرتسفلد (در سال ۱۹۳۴م) با مطالعات و مشاهدات خود، از آثار باستانی پیش از تاریخ و بعد از مهاجرت آریاها به ایران، به تجزیه و تحلیل این آثار پرداخته است. از جمله آثار پیش از تاریخ کشف کرده در تل باکون، در نزدیک تخت جمشید، چون میخ‌ها و داسهای گلی، را مورد بررسی قرار داده و نتیجه گرفته است که ساکنان این موضع «مردمی بودند آرام که در صلح و صفا می‌زیستند، این را از آنجا می‌دانیم که می‌بینیم هیچ‌گونه جنگ ابزار نداشتند... میخ‌های گلی خمیده که خیلی خوب در مشت جا می‌گرفت (شکل ۱). نمونه‌های آنها از ریشه‌شهر، واقع در کرانه خلیج فارس و سومر، به دست آمده است».^۳ این میخ‌ها و داسهای گلی وسیله شخم و درو بوده است. هرتسفلد می‌افزاید:

تردید نیست، مردمی که در این مجتمع مسکونی می‌زیستند کشاورز و برزگر بوده‌اند. تپه‌هایی که مجتمع را در دل خود دارد در دشتی حاصلخیز و

کنار نهری واقع است... شرایط فلات ایران برای پیدایش کشاورزی اولیه به مراتب مناسب‌تر و مستعدتر از دشت‌های رسوبی سومر است. کشاورزی بین‌النهرین بر راه‌آبه‌های بزرگ و نهرهای پهناور، منشعب از فرات و دجله، متکی است. لازمه کشاورزی گسترده نیروی کار مشکل است. امری که پیش شرط وقوع آن، زندگی شهری و وجود دولتی با اقتدار است و نه آبادی‌های کوچک با ساکنانی محدود. بنابراین، کشاورزی بدوی در فلات ایران سابقه‌یی بس طولانی‌تر از کشاورزی در دشتهای کم ارتفاع بین‌النهرین دارد. در پایان عصر حجر، بومیان فلات مرتفع ایران نسبت به اقوام ساکن دشت‌های بین‌النهرین به درجه بسیار بالاتری از تمدن رسیده بودند.^۴



شکل ۱

بدین سان می‌توان پذیرفت که با مهاجرت آریایی‌هایی شبان پیشه چادرنشین، ناآشنا به کشاورزی، به سرزمین مورد بحث - که بعداً «ایران» خوانده شد - با وجود غلبه زبان آنان بر گویش بومیان، واژگان مربوط به کشت و کار از

اصطلاحات بومیان به عاریت گرفته باشند. مهاجرت آریاها احتمالاً در اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم پیش از میلاد، انجام گرفته است.^۵ بر این اساس واژگان پارسی باستان و اوستایی مربوط به کشت و کار نباید دارای ریشه آریایی باشد، بلکه از آن گویش بومیان این سرزمین بوده که تحت قواعد تلفظی آریاها مصطلح شده است؛ همان سان که لغات پارسی میانه در عصر ساسانیان، به ویژه بعد از اسلام، به صورت معرب به زبان تازی راه یافته است. در این صورت واژگان کشت و کار و ابزار اولیه کشاورزی با پیشینه چند هزار ساله وارد زبان مادها و هخامنشیان شده و بعداً، با اندک تغییر تلفظی، در عصر پارتها و ساسانیان مصطلح بوده است، تا اینکه بعد از اسلام صورتهای نه چندان دگرگون شده این لغات در فارسی جدید تداول و تداوم پیدا کرده است.

ریشه و پیشینه واژگان «کشت و کار»

یکی از خصلتهای همیشگی ایرانیان پیروی از آداب و سنتهای کهن پیشینیان بوده که در طول تاریخ استمرار داشته و هنوز هم کم و بیش برجاست؛ همانند سنت برپایی جشن نوروزی و نیز کشت سبزه سال نو که پیشینه‌ای کهن و باستانی دارد. اگرچه عمده منابع و متون باستانی ایرانیان - مربوط به عهد مادها، هخامنشیان، پارتها و ساسانیان - از میان رفته و آنچه باقی مانده، به نسبت مجموع آنها، بسیار اندک است، اما همان خصلت حفظ سنتها و آیینها توسط ایرانیان موجبی برای بقای بسیاری از واژگان اوستایی، پارسی باستان و پهلوی در تداول عمومی و شفاهی آنان در طول تاریخ بوده، بدان سان که برخی از آن لغات عیناً،

و بسیاری با تغییری نه چندان دور از فهم وارد فارسی جدید شده است و به طور کلی رشته ارتباط واژگان باستانی با آنچه امروز در زبان فارسی و لهجه‌های محلی آن تداول دارد حفظ شده یا قابل استنباط است. مثلاً مصادر و واژگانی - چون کاریدن، کاشتن، گردن، کار کردن، ورزیدن؛ کار، کالا، گرد(کرت مصطلح در کشاورزی)، کوز، ورز، ورزو، ورزیگر/برزیگر/برزگر، کشت، کشته، کشمند، کشاورز و غیر آن - که در متون کهن فارسی، با پیشینه بیش از هزار سال آمده است بدان لحاظ که هنوز هم تداول دارد می‌توان استنباط کرد که این مصادر و لغات نباید با اصل پهلوی آنها در عصر ساسانیان (یعنی کمتر از ۴۰۰ سال پیش‌تر از آن) چندان تفاوتی داشته باشد. به همین ترتیب ریشه این واژگان در اوستایی و پارسی باستان، یعنی ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش، در مقایسه با وجوه پهلوی آنها چندان دستخوش دگرگونی نشده است که قابل بررسی و شناسایی نباشد. بدین سان بررسی دقیق ریشه و اصل واژگان مربوط به کشت و کار یا کشاورزی و مشتقات آنها در لهجه‌های محلی، زبان فارسی، به ویژه فارسی میانه (پهلوی)، اوستایی و پارسی باستان می‌تواند تا حدودی روشنی بخش پیشینه تاریخی این امور، و نه سرآغاز آن، در محدوده ایران فرهنگی - به مفهوم جغرافیایی بسی وسیع کهن آن - در ادوار باستان تا پیش از تاریخ مدون باشد.^۶

کار، کاریده، کاریدن، کاشتن

واژه فارسی «کار»، در ترکیب اتباعی «کشت و کار» به معنی برزگری یا کشت و زرع است، و در ترکیب‌های: گندم کار، شالی کار، صیفی کار، شتوی کار، زعفران کار و پسته کار معنی فاعلی «کارنده» را دارد. واژه محلی «واکار»، مصطلح

در گویش نواحی قاینات، به معنی «واکاشت» یا کشت دوباره ترمیمی است.^۷ واژه «کار» در مصدر کاریدن (کاشتن) نیز معنی کشت را افاده می‌کند که شواهدی از آن در متون کهن سراغ داریم، از آن جمله در *قابوس‌نامه* (تالیف ۴۷۵) آمده است: «این جهان کشت زاری است که ازو کاری و ازو دروی از بد و نیک»^۸ و ابورجاء قمی (تألیف ۵۸۴) می‌گوید «هرکس آن درود که کارد» و «گندنا را هم جهت کاری کارند و پرورند، برخوان تره هم به کار آید»^۹ از این گونه شواهد در آثار نویسندگان و شاعران قدیم بسیار است؛^{۱۰} و در نگارشهای عهد قاجاریه^{۱۱} و دوره معاصر، نیز نمونه‌هایی توان یافت.^{۱۲}

در فرهنگهای عربی فارسی تألیف سده پنجم هجری و پس از آن در شرح و تعاریف لغات عربی مربوط به کشت و کار مطالب و نکات جالبی آمده است که نسبت، قرابت لفظی و تشابه مفاهیم واژگان فارسی «کار»، «کشت»، «گرد» یا «گُرد» و «کُرت» در کشاورزی با مصادر «کاریدن»، «کاشتن»، «کشتن»، «کار کردن» و «کردن» را در قدیم می‌رساند. نمونه‌هایی از این تعاریف را در نوشته مؤلفان این فرهنگها مرور می‌کنیم، زوزنی (وفات ۴۸۶): «حرث و حراثه: کشت کردن؛ احتراث: کشت و کسب کردن»^{۱۳} صاحب‌المرقاه (منسوب به ادیب نطنزی، سده ۵) «حراثت، اکّار: برزگر؛ حرث: کشت کاریده؛ دبره و مشاره خوید گُرده [= کُرت غله]؛ مزرعه: کشت زار»^{۱۴} ادیب یعقوب کردی نیشابوری (در سال ۴۳۸) «حراثت، فلاح، اکّار: برزگر؛ بیضاء: [زمین] ناکشته؛ عذاه: زمینی خوش که کشت را شاید»^{۱۵} میدان‌ی نیشابوری (وفات ۵۱۸) «خبیر، زارع، کافر: برزگر؛ زرع: کشت؛

حَرث: کشت کاریده؛ جَرَبه، مزرعه: کشت زار؛ مَسْقوی: کشت بر آب رُود و کاریز؛ عَثَری، عَذی: کشت بر آب باران؛^۱ زمخشری خوارزمی (وفات ۵۳۸) «حَرَاث: برزگر، کارگیر، برزه گر؛ حَرث: کشت؛ حَرَث: کشت کرد، بکشت، کشاورزی کرد؛ حَرَاث، حَرَاثه: کشتن، کاشتن، کشت، برزگری، کشاورزی، زُرعه: برز، تخم؛ زَرعاً، زِرَاعَه: کشتن، کشت کردن، کاشتن زمین»؛^۲ مقرئ بیهقی (وفات، ۵۴۴): «حَرث، حَرَاثه: کشت کردن، زرع: کشت کردن و رویاندن»؛^۳ صاحب مصادر اللغه (از مؤلفی ناشناخته، تاریخ تحریر اوایل سده ۷): «احتراث: کشت کردن»؛^۴ صاحب تاج الاسامی (پیش از سال ۶۶۳): «اَکَّار، حَارِث، حَرَاث، زَرَاع: کشاورز؛ حرث: کشت کاشته؛ زَرع: کشت؛ فلاحه: کشاورزی»؛^۵ سجّزی (سده ۸ ق): «حَرَاث، حَارِث، زَرَاع: برزگر؛ اَکَّار: برزگر؛ اَکَّارون و اَکره جمع؛ فَلَاح: برزگر و خربنده؛ زرع: کشت»؛^۶ و «حَرَث: کشت کاریده و کار»، در نسخه خطی دیگری از نوشته او «کاریده و کار»؛^۷ ادهار (در سال ۸۲۷): «احتراث: کشت کردن، کسب کردن؛ حرث، حَرَاثه: کشت کردن، کشت و کاشتن؛ اَکَّار، حَرَاث: برزگر؛ حَارِث: کشاورز؛ حَصِید، حَصِیده: کشت دُروده»؛^۸ رشید تقوی (در سال ۱۰۴۱): «حَارِث: برزگر و جمع کننده چیزی؛ حرث: کاشتن و به صلاح آوردن زمین، جمع کردن مال، کسب کردن؛ اَکَّار: چاه کن و برزگر؛ زرع: رویاندن و کاشتن کشت»؛^۹ صاحب منتهی الارب (تألیف ۱۲۵۲): «امان: کشاورز؛ مؤاکره: کشاورزی کردن؛ حَرث: کشت؛ حَرَاث: کشاورز؛ حَرَث الارض: شیار کرد زمین را برای زراعت؛ و نیز حَرَث: کسب کردن، ورزیدن، اندوختن مال، جمع کردن میان چهار زن، و به مبالغه گاییدن و کشت کردن؛ زَرع: کشت و فرزند؛ مزروع: کشت و کشته؛ مزرعه، مَزْدَرَع: کشتزار؛ فَلح: شکافتن زمین را جهت کشت کاری؛

فَلَحَه: زمین صالح زراعت؛ فلاحت: کشاورزی؛ فلاح: کشاورز و کشتبان».^{۲۵}

واژه «کار» مشتق از مصدر «کاشتن» و «کاریدن» نسبتی نیز با مصدر «کردن» دارد. به نوشته مرحوم دکتر محمد معین «گَرَدَن» (به فتح اول و سوم) - پهلوی: kartan؛^{۲۶} از ریشه ایرانی باستان Kar (بارتولمه، ص ۴۴۴؛ ص ۱۲۴-۱۲۲)، پارسی باستان Kunavāhy, kar - (کردن، ساختن)، اوستا - kerenaoti, kar - هندی باستان - krnóti, kar - کردی: kirin، استی kănun, kânin، بلوچی: kanagh, kanag، وخی: caram، شغنی: kin-am، سریکلی: kan-am، گیلکی: kuden (هرن، اساس/اشتقاق، ص ۸۴۷)؛ انجام دادن، بجا آوردن - ساختن - پرداختن».^{۲۷} دیگر زبان‌شناسان نیز درباره «کردن» و ریشه آن اظهارنظرهایی دارند؛^{۲۸} دکتر محمد مقدم نیز ریشه کردن را از ایرانی باستان و اوستایی «کر (kar)» آورده، و صورتهای گوناگونی که این ریشه در صرف به خود می‌گیرد عبارت از «چَر، کَر، کُ، گُنو، کَرنو، کَری، کَری، چَخر، چاخر، کَرِت، کَرِت» برشمرده و واژه «کار» را از همین ریشه ذکر کرده است.^{۲۹}

مصدر «کردن» در برخی از نواحی قلمرو زبان فارسی به ضم و کسر نیز تداول داشته و هنوز هم مصطلح است.^{۳۰} شواهدی از وجه «کردن» در سروده‌های رودکی و فردوسی سراغ داریم.^{۳۱} اکنون نیز گویشهایی کم و بیش نزدیک به وجوه باستانی و کهن تلفظی آن در لهجه‌های ایرانی تداول دارد، از آن جمله در گویش افتری: hākardon؛^{۳۲} لاسگردی: ākardon؛ سرخه‌ای: hākōrdōn؛ سنگسری: hākartan؛ سمنانی: hākadiyon؛ شهمیرزادی: hākardan؛^{۳۳} بروجردی: kerda؛^{۳۴}

زردشتیان یزد: kartvun, زردشتیان کرمان: kartmun؛ گلیمیان یزد: kerdan^{۳۶}؛ خوانساری: kertan^{۳۷} خوری: kardon؛ تاتی (سکزآباد): čardan، (ابراهیم آباد): tikirdan مصطلح است؛^{۳۸} در گویش نائینی کردن: کرت / kart، کننده: کیره / kira و گن (امر به کردن): کر: ker، بکن: ایکر / iker گفته می شود، قول اهالی (کرتش خوب و تش بدو / kartoš xubo vatoš bedo): کردنش خوب و گفتنش بد است.^{۳۹}

کاریدن،^{۴۰} یا کاشتن - پهلوی: kārītan،^{۴۱} از kār, Kārtan اوستایی (از kārāyeiti: کارد، زمان حال) - و کشتن - پهلوی: kištan، از kār اوستایی^{۴۲} - در لهجه های محلی کنونی با گویش های کم و بیش مشابه تلفظ باستانی آن تداول دارد؛ از آن جمله در گویش افتری، و نیز لاسگردی: dekārdon؛ سرخه ای: dekāšton؛ سنگسری: bekāltan، bekāldetan؛^{۴۳} خوری (خور و بیابانک): kešton^{۴۴}؛ تاتی (سکزآباد): bečirdan، (ابراهیم آباد): bikirdan؛^{۴۵} تاتی کلوری: kāresan، تالشی: kārsta, kaštē، لنکرانی: kāštē؛^{۴۶} بروجردی: kāšta؛^{۴۷} خوانساری: kāšdan؛ راجی (دلیجان): bākārī؛^{۴۸} زردشتیان کرمان: kāštmun، زردشتیان یزد: kāštrun؛^{۴۹} نائینی: karen؛^{۵۰} بخارایی: کاریدن / kārīdan گفته می شود،^{۵۱} و در کردی کارتَن / kār_tany به معنی بذرافشانی است.^{۵۲}

واژه «کار»، از مصدر «کاشتن» یا «کاریدن»، به معنی کشتزار، کشت و کار و امر به کاشتن است، فردوسی می گوید: «اگر کشتمندی شود کوفته / و زان رنج کارنده آشوفته»^{۵۳}؛ در متون کهن فارسی نمونه های فراوانی از آن سراغ داریم که برخی نمونه ها با مضامین پندآموز و بعضی متضمن نکات و توصیه هایی در امور کشت و کار مزروعات است؛ مثلاً رشید و طواط (وفات ۵۷۳) گوید: «پرور تو در کار گیتی درختی / که در کار عقبی ثواب دهد»^{۵۴}؛ شه مردان بن ابی الخیر،

در سال ۴۸۸، نوشته است «عنصل[:پیاز] را خاصیتی است در نگاهداشتن برّها، چون در بن درخت بکارند»، «اگر سیر را در زیر گُل بکارند خوش بوی شود» و «به استرآباد[گرگان کنونی] علی‌الخصوص، و دیگر جایها، رسم است که خیار با درنگ در تیرماه نیز بکارند و از پاییزی خوشتر آید»؛^{۴۸} بن بلخی (در حدود ۵۱۰) ضمن وصف دیه‌های بزرگ خراهِ، دودمان و دیه گوز در نواحی تیر مردان و جویکان در سرزمین فارس می‌گوید: «این نواحی در میان شکسته‌ها و شیب افزارهای خاکین و سنگین، بر مثال خرقان[جمع «خرق» به معنی بیابان] ... و جمله پشت‌ها و نشیب و افزار آن ولایت به غله بکارند، بعضی کی [= که] پشت‌ها و افزارها باشد بخش[: دیم] باشد و نشیب‌ها پاریاب»؛^{۴۹} محمدبن محمود طوسی، در سال ۵۵۶، ضمن شرح خصوصیات بادام (لوز) توصیه‌ای در کشت آن دارد «با دام را اگر بشکنند چنانکه زخمی برمغز وی نیاید و آن را بکارند بی‌استخوان [بدون پوست سخت]، بار وی پوستی تنک دارد، همچون جوز دست شکن»؛ او ضمن وصف درخت فلفل به جوشاندن دانه‌های آن اشاره می‌کند: «از این سبب بجوشانند تا جای دیگر نکارند و نروید»، همو گوید «بَقَم درختی است به جزیره رامنی^{۵۰} ژوید، نکارند، خودروید»؛^{۴۹} بوبکر جمالی یزدی در سال ۵۸۸ نوشته است: «اگر سوسن در میان رَز بکارند انگور شیرین‌تر بُود... و اگر اسپست یا کَرنب[: کلم] بکارند زیان دارد و بار کم آورد»؛ «و اگر سیر در وقتی کارند که ماه به کاست بود بوی آن گنده نبود»؛^{۵۱} شیخ عزیز نسفی (از نویسندگان و عرفای ایرانی قرن هفتم، اهل شهر نسف در خوارزم، وفات در ابرقو) نوشته است: «ای درویش... خواجه چون نانی از سفره خود بردارد، یکی از جهت این کار ایستاده

است که نانی دیگر بر سفره نهد، و یکی نان از تنور بکند، و یکی در تنور بندد، و یکی خمیر به سر کار آرد، و یکی خمیر گیرد، و یکی آرد از آسیا آرد، و یکی گندم درود، و یکی گندم کارد...»^{۶۱}

نجم رازی در سال ۶۲۰ نوشته است: «چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت که تخم آخرت می کارم نه دنیا ... چون دهقنت برین وجه کند و تخم بدین نیت کارد ... هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ او به آدمی، یا مرغی یا حیوانی، رسد جمله در دیوان حسنات او نویسند ... بزرگان گفته اند: هر یک لمقه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کار می کنند،^{۶۲} از کارنده و درونده و دیگر و دیگر حرفتها»^{۶۳}؛ دنیسری (دنیسر از ولایات روم شرقی قدیم، ترکیه کنونی) در سال ۶۶۹، گوید «کشتکار تخم نیفکند در روزی که در آن روز باد شمال وزد ... نباید که کشتکار همه تخم خویش را به یک نوبت در یک ماه بکارد، الا سه بخش کند: بخشی در اول بکارد که وقت کشتن بود، و بخشی در میانه، و سه دیگر در آخر - که اگر کشت یک وقت به زیان آید دو وقت به سلامت بود ... و کشت را آنکه کنند که قمر زاید النور و سریع السیر بود تا کشت نیکو آید»؛ «آنچه در زمینهای مغاک [گود] کارد از تخم کوهی کارد تا خدای تعالی دانه بسیار دهد»^{۶۴}؛ رشیدالدین فضل الله همدانی در سال ۷۰۰ در ذیل «چغندر و احوال آن» می گوید: «به حسب آب و هوا و زمین هر ولایتی متفاوت باشد، و به رنگ سرخ و سفید و زرد و بعضی را جهت بن کارند و بعضی را جهت ساق و برگ ... و هرچند زمین آن بیشتر کارنده باشد و خاک کهن و زبل [کود] زیاده داده بُن آن بزرگتر و قوی تر؛ و بر مرز تره زارها و بادنجان زارها نشانند جهت چند فایده: یکی آنکه مرزها خلاصه زمین و مجتمع و نرم [است]،

این قوت در اینجا نیکوتر تواند کرد؛ دیگر آنکه آب به اعتدال خورد ...» درباره ترب هم اظهارنظر جالبی دارد «در هر ولایتی و هر موضعی بر حسب آب و هوا و زمین متفاوت بود: هم به شکل، هم به رنگ و هم به طعم. در بعضی مواقع ترب سیاه بود و دراز و ستر، در بعضی مواضع سفید و دراز و باریک و تیزی آن اندک، مانند ترب بغداد و دیار بکر، و بعضی مواضع سفید و گرد شیرین مانند ترب صفاهان و یزد و اکثر عراق عجم و در فارس؛ ... چون خواهند ترب بکارند و بن بزرگ کند در آخر تابستان باید کشت ... و باید تخمی که بکارند از تخم بازنشاندن گرفته باشند تا نیکو باشد»؛ «و به موجبی که گفته شد شلغم نیز بر حسب آب و هوا و زمین هر ولایت متفاوت باشد... و آن را در اواخر تابستان کارند چه اگر پیشتر از آن بکارند به تخم آید»؛ «سیر ... در پاییز کارند ... و در ولایت یزد در ده عقدا و ده هفتاد سیر بسیار کارند و نیکو باشد». و درباره کشت گُزر (= زردک، هویج) می گوید: «زمینی که بدان کارند بیل نیکو باید زدن ... و زمینی که به گزر بکارند مدتها بی وقت باشد ... و در بن درخت نو نباید کشت، چه به استیلا نگذارد که هیچ قوت به درخت برسد»؛ «حمدالله مستوفی در سال ۷۴۰ ضمن وصف زاینده رود می گوید «آب زنده رود اصفهان از کوه زرده و دیگر جبال گُربزرگ به حدود جوی سرد برمی خیزد ... آن را زاینده رود گفته اند؛ و به سبب آنکه در هنگام زراعت هیچ از آن عاطل نمی شود و تمامت به کار می گیرند آن را زرین رود نیز گویند»؛ و در مورد سفیدرود نوشته است «... از این آب به خلاف، آنچه در زمینها رَوَد بدان اندکی زراعت کنند، هیچ به کار نمی آید و عاطل است»؛ «آب فرخک از کوههای حدود چشمه سبز [شمال شرق نیشابور]

برمی‌خیزد و در زراعت مواضع منتهی شود، فضل آب‌اش در بهار در دیه‌های سفلی به کار گیرند و به شوره رود افتد»؛^{۶۵} همو ضمن شرح خصوصیات قزوین به بهره‌گیری از سیلاب‌بهدار آبیاری (سقی) اشاره می‌کند: «در و باغستان بسیار است و در هر سال یک نوبت به وقت آب‌خیز سقی کنند ... انگور و بادام و فستق بسیار ازو حاصل شود. بعد از سقی سیل خربزه و هندوانه بکارند بی‌آنکه آب دیگر یابد بر نیکو دهد»؛^{۶۶} شمس‌الدین محمد آملی در سال ۷۴۲، مطالبی در باب کشت و کار برخی از مزروعات دارد، و از جمله نوشته است: «اگر تخم [خربزه] را در میان شاخ اشترغار [؟ اشترخار] یا جاج [؟ حاج] - که آن خاری است که ترنجبین برونشیند - چنانکه اهل خوارزم کنند و بکارند شیرین‌تر باشد ... اگر تخم حله را با تخمهای دیگر چیزها بیامیزند و بکارند مجموع از آفات کرم ایمن باشد و تخم جرجیر [= شاهی، تره تیزک] نیز همین فایده دهد»؛^{۶۷} حافظ ابرو (اهل بهدادین در ناحیه خواف) در سال ۸۱۹، ضمن شرح نه‌رچخچران (هریرود) می‌گوید: «... و چون به حدود سرخس رسد... و در سرخس بدین آب غله می‌کارند، و باغات سبز برنندارند اما غله بسیار کارند، و نیکو آید»؛^{۶۸} صاحب الرشاد/الزراعه، (تألیف ۹۲۱) توصیه عملی جالبی در کشت باقلا دارد که در ریشه خود - چون گیاهان تیره پروانه‌واران - مقداری ازت ذخیره می‌کند: «در هر زمین که زراعت بنمایند آن زمین پاک گردد و قوت یابد، و در سال دویم هرچه در آن زمین بکارند ارتفاع [= محصول] آن نیکو باشد، و اگر آن زمین را درختستان نمایند همان سال و دویم سال درخت را قوت دهد»؛^{۶۹} نویسنده کتاب «در معرفت بعضی امور فلاحه» (احتمالاً تألیف سده ۱۱) می‌گوید «تخم باقلی را یک شبانه‌روز در آب آغشته کنند و بعد از آن بکارند دانه‌های آن بزرگ شود، و

باید در وقتی بکارند که ماه در محاق بود»، «بعضی از اهل فلاحت گفته‌اند: که اگر تخمی که در دشت حاصل شده، در کوه‌پایه باید بکارند و آنچه در کوه‌پایه حاصل شده در دشت بکارند».^{۷۱}

بنابراین گونه شواهد تاریخی و واژگانی، که از دیرباز تا امروز موجود است، بایستی ایرانیان «کار» و «کار کردن» را در کشتزار آغازیده باشند، یا به پندار آنان «کار» عبارت از «کشت و کشاورزی» بوده که اصل و ریشه آن از پارسی باستان و اوستایی در مصادر کاریدن و کاشتن برجاست. در حالی که مصادر عربی عمل و فعل به معنی کار ریشه در کشت و زرع ندارد. همچنین در ماهیت لفظی مصدری به مفهوم «کار» در زبانهای انگلیسی و فرانسه یا ملل دیگر مصداقی بدین‌سان آشکار، با پیشینه‌ای کهن، از کاریدن، کاشتن یا کشت کار به چشم نمی‌خورد.^{۷۲}

زمین بیکار

اصطلاح «زمین بیکار»، به معنی اراضی مزروعی ناکشته افتاده، در اکثر نواحی، از جمله خراسان، تداول دارد و نیز در بین فارسی‌زبانان افغانستان،^{۷۳} و همچنین اهالی تاجیکستان مصطلح است.^{۷۴} بدین‌سان واژه «کار» در این اصطلاح افاده معنی کشت می‌کند. اصطلاح «زمین بیکار» پیشینه‌ای کهن دارد، چنانکه در *تاریخنامه طبری* (برگردان فارسی منسوب به بلعمی، در سال ۳۵۲) در شرح «پادشاهی نوشروان بن قباد» به همین معنی کنونی آمده است: «نوشروان بر تخت نشست ... کشتاورزان را بفرمود تا هیچ زمین بیکار نماند، و هر که تخم نداشت

از خاصه خود فرا داد».^{۷۵}

به نوشته دهخدا: «بیکار (بی+کار، از مصدر کاریدن)، بدون زرع، بیکار و کشت، بی کشت و زرع، بی کشاورزی» است، و این بیت نظامی کنجوی (سده ۶) را شاهد آورده: «جهان دوزخی بود بی کار و کشت / به ابری چنین تازه شد چون بهشت»؛^{۷۶} در این بیت فردوسی نیز «مرز» به معنی زمین و «بیکار» به معنی بی کشت است: «از دریا به راه الانان کشید / یکی مرز ویران و بیکار دید».^{۷۷} اثیرالدین اخسیکتی (سده ۶) در این بیت: «به قلب اشتر، چون بول اشتران مقلوب / به اصل اشتر، چون فرج اشتران بیکار» کلمه «بیکار» را برای «اشتر» آورده که عقیم (نازا)، و همچون زمین بی کار و کشت، فارغ از «آب کار» و تولیدمثل است.^{۷۸}

آب کار

اصطلاح «آب کار» در زبان فارسی محاوره قدیم با معنی و تعبیر متفاوتی به کار می رفته که برحسب اقتضا یا ضرورت در پاره‌ای از آثار نویسندگان یا سرایندگان آمده است. آب کار لفظاً به معنی آب کشت و کشتزار است. اما همان سان که برزگر تخم در شیار شکم زمین می کارد - یا درواقع دل خاک را در بهاران آبستن و بارور می کند^{۷۹} - نطفه نیز به وسیله آلت کارنده نر در شیار (یا به اصطلاح کشاورزی «گوز») رحم مادینه کاشته می شود. به همین لحاظ آب کار به معنی آب منی یا نطفه مصطلح بوده، چنانکه اوحدی مراغه‌ای (وفات ۷۳۰). در این بیت «آب کارت مبر که گردی پیر / کار این آب را تو سهل مگیر» به کار برده و در ابیات بعدی آن از لغات و اصطلاحاتی چون «زرع»، به معنی فرزندی یا

حاصل کشت، «تیغ آبی»، کنایه از آلت کارنده نرینه بهره گرفته است.^۸ مرحوم دهخدا برای «آب کار» معنی «نطفه» را ثبت کرده، و به عنوان شاهد همان مصرع «آب کارت مبر که گردی پیر...» را به نام «سنائی» آورده که سهوالقلم یا اشتباه چاپی است؛ اما سنائی غزنوی در این دو بیت کلمه مرکب «آب پشت» را به همان معنی «آب کار، منی» آورده است (حدیقه الحقیقه، ص ۳۵۴): «ز آب پشت آبروی بگیریزد / کآب پشت آب روی هاریزد؛ کرد پربادت اندرین عالم / آندۀ آب پشت و نان شکم».

در منابع لغت و متون کهن و تعبیر دیگری نیز برای اصطلاح آب کار سراغ داریم. زمخشری در کتاب لغت عربی به فارسی خود لغت «رَوْنَق» را «خوبی روی، رنگ روی، آب کار» و «عَرَض» را «آب روی، آنکِ مرد چه اندازه منش خویش نگاهدارد» معنی کرده است.^۹

دهخدا با نقل این بیت از اثیرالدین اخسیکتی (وفات ۵۷۷): «در بن چاه بلا افتاده هم بر آب کار/ هر که در کوی تو یک بار از سر جاه آمده»،^{۱۰} معنی آن را «کاریزکنی، لای روبی قنات، لاروبی» ذکر کرده است.^{۱۱}

صاحب فرهنگ جهانگیری آب کار را به معنی «سقاء شرابخوار و شرابفروش» آورده، و می گوید «کار آب: شراب خوردن باشد» و «کنایه از شراب خوردن به افراط بود».^{۱۲} اصطلاح آب کار در منابع قدیم به معنی آبرو و اعتبار نیز به کار رفته و در مواردی با آب پشت و آب کشت داری ایهام است. مثلاً افضل الدین ابو حامد کرمانی (وفات ۵۸۴) می گوید: «ملک ارسلان پادشاهی بود

خوب روی، و رحیم، و عدل دوست، و کم آزار، و اما به عشرت و ملاحی مشعوف [شیفته در عشق] بود چون در کار آب می شد آب از کار می برد ... چون بدان کار مشغول می شد از همه جهان فراغتی داشت».^{۸۵} خاقانی شروانی (وفات ۵۹۵)، با عباراتی شاعرانه، در نثری دلپذیر، عروس خیال خویش را وصف می کند: «نرگس چشمش سیاهی لاله دارد... هنوز بکرتر از حصن هرمان [دیوار اهرام مصر] است دوشیزه تر از روضه رضوان ... به پاکیزگی معنی بکر من است. آب کار همه آبکار [دوشیزگان بکر] ترکان ببرد».^{۸۶} در سروده های شاعران قدیم نیز اصطلاح آب کار با مفاهیم و تعبیّرات مزبور آمده است که در برخی از آنها ایهامی با مفهوم آب کشت یا نطفه تداعی می شود.^{۸۷}

کار، کارزار، کالزار

واژه فارسی کار، در سنسکریت: kārā، اوستا: kārā در کلمه kāraviti (زمان حال: کارَد)، پهلوی: kar، و به قولی معرب آن نیز «کار» است. در فرهنگ های فارسی برای واژه «کار» معانی پیشه، شغل، کشاورزی و نیز «کارزار» و «پیکار» آمده، مثلاً صاحب برهان قاطع (تألیف ۱۰۶۲) در تعریف «کار» نوشته است: «به معنی صنعت و هنر و پیشه باشد، و به معنی کشت و زراعت هم آمده است، و امر به زراعت هم هست یعنی بکار و زراعت کن، و جنگ و جدال را نیز گویند».^{۸۸}

واژه «کارزار» در متون کهن فارسی و سروده های شاعران قدیم، به معنی جنگ و پیکار به فراوانی آمده است. لغت «کارزار، پهلوی آن: kārīzār, kārīcār, kārējār (مطابق ضبط مکنزی: kārēzār)»^{۸۹} قابل قیاس با kārā (سپاه) در پارسی

باستان است.^{۹۰}

اما «کارزار» لفظاً مرکب از «کار» به معنی کشت، و «زار» (پسوند مکان) بوده و در مجموع معنی کشتزار از آن قابل افاده است. بر این اساس می‌توان گمان برد که واژه «کارزار»، در مراحل آغازین کشت و کار، در بین قوم ایرانی، با معنی لفظی آن مصطلح بوده، اما پس از ستیزهای فردی و جمعی (طایفه‌ای) اولیه، بر سرزمین و منابع آب کشتزارها، معنی آن به جنگ تغییر یافته و مفهوم اولیه آن در ماهیت لفظی «کارزار» و وجوه گویشی آن «کالزار» و «کالجار» برجاست.

واژه «کالزار» بر وزن و معنی «کارزار» در منابع لغت ثبت نشده، اما در تفسیر *ابوالفتوح رازی* (تألیف نیمه اول سده ۶) به فراوانی آمده، از آن جمله است: «رسول - علیه السلام - گفت: مُعْتَرَكُ الْمَنَایَا مَابَیْنَ السَّیِّئِیْنِ اِلَى السَّعِیْنِ، کالزارگاه مرگ میان شست [شصت: ۶۰] و هفتاد باشد»، «مراد اسپان‌اند که آتش کالزار فروزند»، «اصیغ بن نباته گوید: در کالزار بصره با امیرالمؤمنین بودم» و «عبدالله مسعود پیر بود ضعیف کالزار نمی‌توانست کرد».^{۹۱}

پیکار

همان گمان و استدلال مزبور، درباره **کارزار**، در مورد واژه فارسی «پیکار» - از اوستایی: *paitikāra*، پهلوی و پازند: *patkār*، پهلوی و پازند: *patkār*، ارمنی: *paykar*، به معنی نبرد^{۹۲} که در منابع پهلوی و متون کهن فارسی آمده است.^{۹۳} نیز صدق می‌کند. واژه پیکار - که از نظر لفظ و مفهوم شباهتی به اصطلاحات

«پی‌درو» و «پی‌خرمن» رایج در بین کشاورزان خراسانی دارد^{۹۴} - در بادی امر نسبتی با کشت کار داشته است؛ چون «پیکار» لفظاً مرکب از واژگان «پی» به معنی پس یا دنبال و «کار» به معنی کشت، و در مجموع بیانگر خاتمه کار، یا پایان عملیات کشاورزی (کاشت، داشت، برداشت)، یعنی مرحله تقسیم محصول، بوده است؛ اما پس از مشاجرات لفظی یا منازعه فردی و گروهی، بر سر میزان سهم، به تدریج معنی جنگ و جدول پیدا کرده است. مسعودی (وفات ۳۴۵) با اشاره به «جنگ‌های ملوک ایران با ملوک ترک» می‌افزاید: «این جنگها را «پیکار» گویند که به معنی تلاش کردن است»^{۹۵}. همین نکته دلالت بر آن دارد که مسعودی به معنی لفظی کهن واژه فارسی «پیکار» و نیز معنی مصطلح آن در عصر ساسانیان توجه داشته است.

کارجار، کاليجار، کاليزار؛ کلنجار، کلاوَنگ

واژه گیلکی «کالجار» - که فرهنگ‌نویسان سده ۱۱ هجری و پس از آن ثبت کرده‌اند - با همان معنی لفظی «کارزار» و «کالزار» قدیم (رک. مبحث پیشین) بوده است. صاحب فرهنگ جهانگیری (تألیف ۱۰۲۸) می‌گوید «کالجار» دو معنی دارد، اول به زبان گیلان کارزار باشد دوم مزرعه برنج را خوانند^{۹۶}. لغت‌نویسان بعدی نیز شرحی مشابه و گاه مبسوط آورده‌اند، همچنین دانشمندان غربی درباره آن اظهارنظر کرده‌اند که دهخدا در لغت‌نامه ذیل «ابوکاليجار» به نقل آنها پرداخته است. علامه قزوینی نیز شرحی درباره نام خاص «ابوکاليجار» در منابع کهن نوشته و با اشاره به «کاليجار» و ثبت آن در نسخه بدلها در وجه «کاليزار» افزوده است «از قرائن که کاليجار همان کاليزار = کارزار است ... مابین چندین پسر

علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه [مؤسس سلسله بنی کاکویه، حکومت ۳۹۸ تا ۴۳۴]، یکی مکنی به ابوکالیجار است و دیگری مکنی به ابوحرب^{۹۷}. همو در تصحیح و توشیح متن عربی کتاب *شد/الازار* (تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، در سال ۷۹۱)، در توضیح لقب «باکالنجار» عارف و محقق به نام «شیخ بهاء الدین ابوبکر بن جمال الدین بن محمد باکالنجا» مندرج در متن کتاب، به پژوهشی عالمانه پرداخته، و حاصل آن را در حاشیه به این شرح آورده است:

کلمه «باکالنجار» در هر سه نسخه عیناً به همین املاست که ما چاپ کرده ایم یعنی با نون بعد از لام و قبل از جیم، و همچنین در مورد اسامی یکی دو تن از ملوک آل بویه که به عینه موسوم یا مکنی به همین اسم بوده اند این کلمه در غالب کتب تواریخ فارسی مانند *وصاف* و *گزیده* و *روضه الصف* و *حبيب السیر* و *تاریخ کرمان* محمد بن ابراهیم و *مجالس المؤمنین* و *فارسنامه* ناصری و *فرهنگ جهانگیری* و *فرهنگ انجمن آرای ناصری* این کلمه به همین املا یعنی «باکالنجار» با نون بعد از لام مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ عربی مانند *تتمه الیتیمه* ثعالبی و *ذیل تجارب الامم* از ابوشجاع وزیر و *منتظم ابن الجوزی* و *معجم الادباء* یاقوت و *معجم البلدان* همو و ابن الاثیر و ابوالفدا و فخری و نجوم الزاهره و نیز در بعضی مأخذ فارسی مانند *فارسنامه* ابن البلخی و *تجارب السلف* و *لب التواریخ* این کلمه مطرداً و بدون استثنا «ابوکالیجار» یا «باکالیجار» با یاء مثناه تحتانیه بعد از لام به جای نون مکتوب است، و گویا همین املائی اخیر کتب عربی اقرب بصواب باشد و ظاهراً «کالیجار» لغتی است دیلمی یا گیلک در «کارزار» یعنی جنگ و جدال (رجوع شود به *برهان قاطع* در «کالجار») و بنابراین

«ابوکالیجار» یا «باکالیجار» از جنس «ابوحرب» و «ابوالهیجاء» از کنیه‌های معمول آن عصر بوده است، رینولد نیکولسن در مقدمه انگلیسی *فارسنامه ابن‌البلخی* (ص ۱۳-۱۴) گوید که در یک نسخه خطی قدیمی از «زیج سنجری» تألیف ابومنصور خازنی [در سال ۴۶۸] از نسخ موزه بریتانیه که تاریخ کتابت آن سنه ۶۲۰ هجری است در جدول ملوک آل بویه کنیه دو پادشاه از آن سلسله را یعنی صمصام‌الدوله و مرزبان بن سلطان‌الدوله را که معمولاً در کتب تواریخ «ابوکالیجار» (یا «ابوکانجار») نوشته‌اند در آن نسخه صریحاً و واضحاً «ابوکالیزار» نوشته با یاء بعد از لام و زاء معجمه به جای جیم.^{۹۸}

از فرمانروایان «آل بویه» یا «دیلیمیان» دو نفر بانام «ابوکالیجار» شهرت داشته‌اند: نخست «ابوکالیجار صمصام‌الدوله (مرزبان بن فناخسرو عضدالدوله، حکومت ۳۸۰-۳۸۸ هـ / ۹۹۰-۹۹۸ م، در فارس)»، دوم «ابوکالیجار عمادالدین (مرزبان بن ابی شجاع سلطان‌الدوله، حکومت ۴۱۵-۴۴۰ هـ / ۱۰۴۸-۱۰۲۴ م، در فارس و عراق)» (باسورث، ص ۳۰۳)؛^{۹۹} برخی از نویسندگان هم نام این دو نفر را «کانجار» ثبت کرده‌اند (لین پول، بارتولد و دیگران، ص ۴۴۳). مؤلف ناشناخته *مجم‌التواریخ و القصص* (تألیف ۵۲۰) نیز به دو صورت «کانجار» و «کالیجار» ثبت کرده است (ص ۴۰۲، ۴۰۳) مرحوم ملک‌الشعراى بهار در حاشیه «کانجار» توضیح داده مبنی بر آنکه: در یکی از نسخ خطی *مجم‌التواریخ* در وجه «اباکالیجار» ثبت شده و «کانجار» غلط است؛ و این لقب همه جا به این شکل است و گویا ترکیبی از (أبا)ی کنیه عربی، و (کالیچار) فارسی به معنی (کارزار) و تقلید (ابا الهیجاء) است، یعنی پدر کارزار مرحوم بهار در توضیح «ابوکالیجار» نیز می‌نویسد:

ترکیبی از عربی و فارسی به معنی «پدر کارزار» و «ابوالهیجاء» عربی] است. و تلفظ صحیح آن «ابوکالیجار» با جیم فارسی است، لهجه از «کارزار» که ما «کارزار» می‌گوییم...^{۱۰۱}

صاحب برهان قاطع (۱۰۶۲) نوشته است «کالجار به لغت گیلان، بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مزرعه برنج را نیز گویند»؛ مرحوم دکتر معین در حاشیه آن می‌افزاید: «کالیجار = کالنجار. یوستی در نامنامه ایرانی (ص ۱۵۳)، «کالنجار» را از اصل «کالجار» گیلکی، kalicar پهلوی، «کارزار» فارسی، و «kalinjaria» سنسکریت به معنی جنگ و حرب گرفته؛ هوارد نیز، در دایره‌المعارف اسلام، در ذیل ابوکالیجار - همین قول را نقل کرده است.^{۱۰۲} این تعاریف نشان می‌دهد که «کالجار (کال + جار)» از نظر لفظ و معنی همانند «کارزار» ریشه در کشت و کار و ستیزهای کشتزار، بر سر آب و زمین، داشته، که در آن کلمه «کال» گویشی از «کار» به معنی کشت بوده و کلمه جار (= زار، جای کشت یا رویش) پسوند مکان است، و در عین حال لفظاً مفهوم جار و جنجال را نیز تداعی می‌کند. واژه «کال» در مصادر گویشی با معنی «کاشتن (کاریدن)» در برخی از لهجه‌های کنونی از جمله سنگسری تداول دارد که بکاستن/bekāltan و بکالدتن/bekāldetan تلفظ می‌شود.^{۱۰۳}

واژه «کلنجار» به معنی بگو مگو، درگیری،^{۱۰۴} و «کلنجار رفتن در تداول امروز به معنی ور رفتن و سرشاخ شدن»^{۱۰۵} از نظر لفظ و معنی ظاهراً نسبتی با «کالنجار» و «کالجار» مزبور دارد. در اکثر نواحی خراسان به جای «کلنجار» واژه

گویشی «کلاونگ» یا «کله‌ونگ» یا «کَلَوَنگ» به معنی وَر رفتن، پرداختن به کار پرمعطلی کم حاصل یا بی‌نتیجه - مصطلح است.^۹ همچنین در بین فارسی‌زبانان افغانستان «کله ونگ» به معنی «سرگرم و مصروف کار و اختلاط [= گفتگو]^{۱۰} و در بین هراتیها با مفهومی مشابه «کلاونگ: گرفتار، مشغول سرگرم» تداول دارد.^{۱۱} ظاهراً کلمه «کَل» یا «کَلَه» در اول واژگان محلی مزبور مخفف «کال»، گویشی از «کار»، به معنی کشت، و «کَالَه» و «کَلَه» به معنی «کرت» مصطلح در کشاورزی (مبحث بعد) است، و در مجموع نسبتی با کار کشاورزی دارد؛ به این ترتیب که آماده کردن زمینهای سخت، ناهموار و بایر، به منظور مزروعی کردن، مستلزم ور رفتن و بگومگوهای کشاورزان در حین کار پرمشقت به صلاح درآوردن این اراضی برای زراعت در ادوار پیشین بوده است.

کاله؛ داس، داسکاله؛ دستره (دست اره)

مطابق برخی شواهد و مستندات واژه «کاله» یا «کالا» نیز ریشه در کشت و کار دارد. به نوشته فرهنگ جهانگیری: «کاله چهار معنی دارد. اول متاع و آن را کالا نیز خوانند ... چهارم زمینی را گویند که به جهت زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند».^۹ واژه فارسی کاله، به معنی کشتزار مرزبندی شده با پشته خاک، پیشینه‌ای کهن دارد و در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم با همین معنی و نیز متاع و کالا تداول داشته؛^{۱۰} و اکنون در اکثر نواحی خراسان و برخی ولایات افغانستان به معنی کرت کشاورزی مصطلح است.^{۱۱} زمخشری خوارزمی (وفات ۵۳۸) لغت عربی «مخَلَب» را «داس بی‌دندان، داسِ کاله، داسکاله» معنی کرده،^{۱۲} که مرکب از «داس» و «کاله» به همان معنی مورد بحث است. فرهنگ عربی به

فارسی‌نویسان از جمله کردی نیشابوری، میدانی نیشابوری، حبیشِ تفلیسی و ده‌ار برای «مِخَلَب» معانی مشابهی آورده‌اند.^{۱۳} واژه «داسکاله» هنوز هم در بین اهالی خراسان و فارسی‌زبانان افغانستان به معنی داس کوچک باغبانی مصطلح است و در تاجیکستان دستکاله می‌گویند.^{۱۴} این کلمه مرکب در نواحی مزبور با حرف «گ» در وجه داسگاله تلفظ نمی‌شود؛^{۱۵} زیرا واژه گاله به معنی سرگین است که اسدی طوسی تعریفی از آن به دست داده؛^{۱۶} هم‌و در تعریف «داسکاله» (که در نسخه‌های چاپی با حرف «گ» آمده) نوشته است: «داسکاله، دهره: [داس] کوچک بود که تره و گیاه درودن را به کار آید» و به عنوان شاهد این دو بیت از رودکی و ابوالقاسم مهرانى را نقل کرده است:

چون درآمد آن کدیور مرد زفت	بیل هشت و دستکاله برگرفت
ای تن ارتو کارد باشی گوشت فربه بر همه	چون شوی چون داسکاله خودنبری جزیپاز ^{۱۷}

ای شده مشغول به کار جهان	غرّه چرایى به جهانِ جهان [جهنده متحرک]
پیکِ جهانی تو بیندیش نیک	سخره گرفته‌ست ترا این جهان...
چند ربودی؟ و ربایی هنوز	توشه در این ره ز فلان و فلان
باک نداری که درین ره به زُرق	که بفروشی بَدَلِ زعفران...
تا تو یکی خانه نو ساختی	یکسره همسایه‌ت بی‌خان و مان
گیتی دریا و تنت کشتی است	عمر تو باد است و تو بازارگان... ^{۱۸}

اخوینی بخاری در قرن چهارم هجری از داسکاله یاد کرده؛^{۱۹} و در سروده‌های شاعران نیز مضامینی از آن آمده است؛ مثلاً شمس فخری

(شمس‌الدین محمد فخر اصفهانی، در سال ۷۴۵) گفته است: «برای اعدای خسرو/ برد مریخ بر کف داسکاله»^{۱۱}؛ الحافظ سلطانعلی اوبهی هروی (در سال ۹۳۶) نوشته است «داسکاله: داس خُرد، دهره، باشد که بدان تره بُرند»^{۱۲}؛ صاحب مجمع‌النهرس، (اوایل سده ۱۱) همین تعریف را نقل کرده؛^{۱۳} اما انجوی شیرازی (در سال ۱۰۲۸) آن را «داسی بس بزرگ که تاک و امثال آن را بدان پیرایند» معرفی کرده و این بیت ظهیر فاریابی (وفات ۵۹۸) را شاهد آورده است: «در کف دست برای عدو/ داسکاله چو ذوالفقار بود»^{۱۴}؛ صاحب برهان قاطع گویشهای رایج داسکاله در لهجه‌های ایرانی عصر صفوی - چون داستخاله، داستغاله، داستکاله و داستخاله - را ثبت کرده و در تعریف آن نوشته است: «داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره درو کنند و تاک و امثال آن را نیز بدان به‌پیرایند ... داس کوچک باغبانی باشد»^{۱۵}؛ ظاهراً در برخی از نواحی ایران عصر صفوی، از جمله شیراز، داسکاله به داس بزرگ گفته می‌شده است. برخی از نامهای گویشی داسکاله هنوز هم در لهجه‌های محلی تداول دارد، مثلاً در سمنان: دَسخاله،^{۱۶} در تفرش و گرکان (و گویش راجی در این نواحی): دسغاله و داسغاله؛^{۱۷} بیرجند: دسغله، داسغاله و دَسکله؛^{۱۸} در کردی: داسخاله،^{۱۹} لری: داسیله/ dāsila؛^{۲۰} بروجردی: داسوله/ dasōla؛^{۲۱} و کلیمیان یزد: داس غالو/ dās-qalo می‌گویند.^{۲۲}

واژه داس - پهلوی آن: dās،^{۲۳} هندی باستان dātra، کردی و بلوچی: dās؛^{۲۴} زردشتیان کرمان: dās, dārs، زردشتیان یزد: dora, dos؛^{۲۵} آفتری؛^{۲۶} سمنانی، لاسگردی، شه‌میرزادی: dāz^{۲۷} - پیشینه‌ای کهن دارد، و در متون کهن شواهد آن فراوان است که دهخدا نمونه‌هایی از آن را نقل کرده است.^{۲۸} واژه فارسی «دَستَره» نیز در معنی و کاربرد شباهتی به «داسکاله» دارد. میدانی

نیشابوری و حبیش تفلیسی واژه فارسی «دستره» را برای لغات عربی «منشار» و «میشار» آورده‌اند و تفلیسی برای مناشِر (جمع منشار) معادل فارسی «دستره‌ها، اره‌ها» ثبت کرده است.^{۳۷} لُهاَر، لغت عربی «شِرِشِر» را «دست ارّه» معنی کرده است.^{۳۸} صاحب صحاح الفرس، (سده ۸) می‌گوید: «دستره: [تیغ] آهنی بود پهن سرکُز، بر طریق آهن اره، که علف چینان دارند»؛^{۳۹} حسین وفایی (اوایل سده ۱۰) نوشته است «دستره: داس دنداندار راست که علف چینان دارند».^{۴۰} صاحب برهان قاطع می‌گوید: «دستره، بر وزن مسخره، دَستره باشد که داس کوچک دنداندار است و اصل آن دست ارّه بوده است»؛ مرحوم دکتر محمد معین در حاشیه (از قول: گیگر و کوهن، ج ۲، ص ۸۶) می‌افزاید: «دستر از das (داس) tara+ یعنی داس کوچک؛ و (به استناد دُزی، ج ۱، ص ۴۴۱) معرب آن هم دستره»؛^{۴۱} اما با توجه به کاربرد آن باید «دست اره» درست باشد؛ اخوینی بخاری (سده ۴) نیز از «دست ارّه» یاد کرده است.^{۴۲} آسدی طوسی این بیت ابوحنیفه اسکاف (سده ۵) را به شاهد «پشتک: آلت گلگیران، یعنی بیرم» آورده است: «با دوات و قلم و شعر چه کارست ترا/ خیز و بردار تَش [تیشه] و دستره و بیل و کلنگ»؛^{۴۳} ابوالحسن بیهقی (وفات ۵۶۵) گوید: «الادیب علی بن ابی سهل فستق‌ری، پدرش از دیه فستقر بود، و دردیه اشتر معلمی کردی، و مردی سلیم قلب بود از اکثر اهل الجنه. بر شاخ درخت توت نشست و اصل آن شاخ به دستره می‌برید تا شاخ بیوفتاد و او هلاک شد؛ و از سلامت دل معلمان این قریب نیست».^{۴۴} اکنون نیز واژه دستره در نواحی سبزوار مصطلح است. ظاهراً دستره،

در برخی از مناطق گستره زبان فارسی، به معنی داس دنداندار بزرگ بوده که از این جملات مندرج در تفسیر *ابوالفتح رازی* (سده ۶) پیداست: «... بفرمود تا دستره بیاوردند و بر سر او نهادند و او را به دو نیم کردند»^{۴۵} «او را آوازی بود چون آوازه دستره که در چوب افتد»^{۴۶}.

کاله، کالا؛ کاروان

واژه «کاله» علاوه بر معنی «کرت» کشاورزی، در متون کهن و سروده‌های شاعران قدیم به معنی «کالا» و متاع نیز آمده است. فردوسی می‌گوید «یکی کاروان خانه‌ای بدسرای / بُد کاله را بر زمین نیز جای»^{۴۷}، او به گفته سنائی غزنوی «کاله خویش همه پاک به فرزند مده / تا نگردي ز پی گفته اسیر فرزند»^{۴۸} زمخسری در شرح و تعریف چهار لغت عربی واژه فارسی «کاله» و «کالا» را متناظر آورده است: «عَرَض: کاله، کالا، سود این جهان، خواسته»، «مَتَاع، ساز یا برگ‌سرای، کالای بازرگان»، «سَقَط. کاله بد، کاله بی‌ارج، کالای فرومایه» و «سَلْعَه، کالای فروختی خریدنی»^{۴۹}. بدان لحاظ که نخستین متاعها یا خواسته‌های مبادلاتی عبارت از محصولات و فراورده‌های کشاورزی بوده واژه کاله معنی و مفهوم مشترک کشتزار و کالا را پیدا کرده است. بدین سان می‌توان پذیرفت که واژه **کاروان** فارسی نسبتی با «کاله» و «کالا» داشته و عبارت از قافله شتران و ستوران جا به جا کننده کالاها یا محموله‌های محصولات کشاورزی بوده است.

به نوشته *برهان قاطع* «کاروان بر وزن ساربان معروف است که قافله باشد»، مرحوم معین در حاشیه آن می‌افزاید «پهلوی و پازند: *kārvān* (مناس، ص ۲۸۷)، ارمنی و عربی: *kāravān* (هوبشمان، ص ۸۳۴)، کردی: *kārvān* (ژابا، ص ۳۲۴) از «کار (سپاه و جنگ)» + «وان (پسوند نسبت و اتصاف)»: «مکنزی، وجه پهلوی

آن را kārawān ثبت کرد؛^{۵۱} که شبیه تلفظ آن در ارمنی، عربی و برخی از لهجه‌های محلی کنونی است، و در فرانسوی نیز Caraven گفته می‌شود که ریشه فارسی دارد.^{۵۲} ظاهراً واژه کار/kār در کلمه مرکب کاروان (کار + وان) از نظر لفظ و معنی نسبتی با سپاه و جنگ ندارد، بلکه با کشت و کار و کالای کشاورزی ربط داشته و تداعی کنند کاله وان (به معنی کالا بان) است و کاروان سرا جای استراحت کاروانیان یا عرضه و مبادله کالاها بوده که در متون کهن فارسی و سروده‌های شاعران قدیم نیز واژه کاروان با همین معنی آمده است و افاده مفهوم سپاه یا جنگ نمی‌کند.^{۵۳}

بدان لحاظ که کشت و کار پیشینه‌ای فراتر از تاریخ مدون دارد و غلات و محصولات کشاورزی از نخستین کالاهای مبادلاتی بین اقوام و قبایل بوده است واژه کاروان باید پیشینه‌ای طولانی داشته باشد. تجارت کاروانی از آغاز تمدنهای باستانی با تاریخ شرق نزدیک همراه است.^{۵۴} کاروانها در آمد و شدهای خود به جابه‌جایی و مبادله کالاهای گزیده، عمدتاً کشاورزی، در بلاد این نواحی می‌پرداخته‌اند. کلمه قیروان معرب کاروان است؛^{۵۵} و شهر کنونی قیروان در تونس نام خود را از واژه کاروان فارسی دارد که یاقوت بدان تصریح کرده است.^{۵۶} اتخاذ این وجه تسمیه حکایت از نفوذ زبان فارسی تا این نواحی در افریقا دارد. همچنین دلالت می‌کند بر آمد و شد کاروانهای دوردست با کالاهای مختلف به موضع این شهر در قدیم که جای فروش یا مبادله با محصولات این نواحی بوده است.

در ایران قدیم به منظور ایجاد امنیت و سهولت در آمد و شد کاروانها، در

مسیر راهها به ایجاد پل، رباط و کاروانسرا می‌پرداخته‌اند که در منابع تاریخی به برخی از آنها اشاره شده، از آن جمله «پل کاروان» که بیهقی از آن یاد کرده است.^{۱۵۷} امیر معزی نیشابوری (وفات ۵۲۰) نیز از اقدام انوشیروان در حفظ امنیت مسیر کاروانها سخن گفته است.^{۱۵۸} بعد از اسلام خلفا و سلاطین در ایجاد امنیت و تسهیلات در مسیر کاروانها کوشا بودند، با این همه گاهی کاروانها گرفتار و دستبرد راهزنان و عیاران قرار می‌گرفت که در متون کهن،^{۱۵۹} و سروده‌های شاعران قدیم،^{۱۶۰} به آن اشاره شده است.

کَرَد، کَرَت، کُرد، کُرده، کُرز ...

قاسم بن یوسف هروی، در *ارشاد الزراعه* (تالیف ۹۲۱)، اصطلاح «کردپل» را به همان معنی «کاله» در کشاورزی (مبحث پیشین) آورده،^{۱۶۱} که در آن «کُرد» یا «کُرد» به معنی «کَرَت» مصطلح کنونی و «پَل» به معنی پشتۀ خاکی پیرامونی آن است. واژه کَرَت گویشی از کُرد است که یکی از باسابقه‌ترین کارشناسان کشاورزی معاصر ایران، در سال ۱۳۱۶، در تعریف آن نوشته است: «باغچه‌بندیایی که برای زراعت کاری [آماده] می‌شود کَرَت می‌نامند».^{۱۶۲} اکنون واژه «کَرَت» در بین کشاورزان ایرانی و فارسی‌زبانان افغانستان و نیز تاجیکان تداول دارد.

واژه فارسی «کُرد» و «کَرَت» کنونی مصطلح در کشاورزی، عربی آن «کُردَه»، پیشینه‌ای کهن دارد که در فرهنگهای لغت عربی به فارسی قدیم ثبت شده است؛ از آن جمله زمخشری لغت کُردَه را «یک کرد زمین» معنی کرده، و در نسخه خطی دیگری از نوشته او «کُردَه: یک کرده کشت، زمینی که گرداگرد آن را

بلند کنند [و] میان آن کشت کنند».^{۶۳} صاحب تاج الاسامی نوشته است «الْكَرْدَه: المِشَارَه من المِزَارَع»^{۶۴}، که همان معنی یک کرت از کشت را دارد، چون همو لغت عربی «مِشَارَه» را به فارسی «کرد» معنی کرده است.^{۶۵} صاحب المرقاه، مِشَارَه را «خوید کرده» معنی کرده،^{۶۶} که «خوید» به معنی غله‌زار و کشتزار، و کرده به معنی گرد و کرت، و در مجموع به مفهوم یک کرت از کشتزار یا «کرده خوید» است. حبیش تفلیسی، مِشَارَه را «زمین کشته، جوی خُرد» معنی کرده،^{۶۷} که زمین کشته، کشتزار مرزبندی شده با پشته‌های خاکی یا کرت‌بندی است. همو، برای «قَصَبه» معانی «یک نی، گذرگاه آب چشمه، استخوان میان تهی، میان شهر، نایژه گلو» آورده؛^{۶۸} و همین لغت را سَجَزَى و خطیب کرمانی از جمله «کرد زمین» معنی کرده‌اند.^{۶۹} دَهخدا در تعریف لغت عربی «کُردَه» می‌گوید «یک کرد از زمین زراعت کرده» و به استناد نوشته اقرب الموارِد می‌گوید «فارسی است».^{۷۰} در تأیید فارسی بودن ریشه و اصل این کلمه می‌توان به لغت «کُردَه» در عربی استناد کرد که حبیش تفلیسی معنی فارسی آن را «کِشت» ثبت کرده است،^{۷۱} و «کِشت» به معنی کشتزار، کشته و گرد (و گویشهای دیگر آن کَلَّارَدَه، کَرْتَه) بوده که از فارسی وارد عربی شده است. سَجَزَى (سده ۸) نیز برای لغات «کُردَه» و «مِشَارَه» در عربی معادل فارسی «کرد زمین» آورده، و ده‌هار (سال ۸۲۷)، «کُردَه» را «پاره زمین» معنی کرده است.^{۷۲} صاحب منتهی الادب برای لغت عربی «کُرد» معادل فارسی «گرد زراعت» آورده است.^{۷۳} به نوشته ناظم الاطباء «کُرد (عربی): زمین زراعت کرده و شیار کرده» و «مِشَارَه: یک گرد از زمین کشت» است؛ همو،

در شرح و تعریف واژه‌های فارسی «کرد» و «گُرد» می‌گوید «کُرت و قطعه زمینی که کناره‌های آن را بلند کرده و مرز بسته باشند و در میان آن کشتکاری و زارعت کنند» و برای کلمه «گُرد» در فارسی شرحی مبسوط‌تر نوشته است.^{۱۷۴}

در سروده‌های شاعران ایرانی نیز واژه فارسی «گُرد»، به معنی «کُرت» مصطلح کنونی، آمده است، بهرام سرخسی (ابوالحسن علی، سده ۵) می‌گوید: «سر بر کشید شاخ سپرغم ز گُرد خویش / چون قُبّه زمرد بر شاخکی نزار»^{۱۷۵}

ناصر خسرو قبادیانی مضمونی از کُرت تره (گندنا) دارد: «کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم / کاین جهان را کرد مانند به گُرد گندنا».^{۱۷۶} مطابق بسیاری از مستندات واژه کُرت یا گُرد مصطلح کنونی در کشاورزی، در گویش مردمان خراسان قدیم و ماوراءالنهر در وجه «گُرد» تلفظ می‌شده و در سروده‌ها و متون کهن این سامان به همین صورت آمده است. چون در بین فارسی زبانان افغانستان «گُرد» به همین معنی تداول دارد.^{۱۷۷} همچنین فرهنگ‌نویسان قرن ۱۱ هجری، در عصر صفویه، و بعد از آن به ضم اول (گُرد) ثبت کرده‌اند. در فرهنگ جهانگیری آمده است: «گُرد؛ به اول مضموم، چهار معنی دارد: اول نام طایفه‌ای است مشهور ... دوم قطعه زمینی را گویند که کناره‌های آن را بلند ساخته‌اند، در میانش زراعت کنند، و آن را کرار، گُردو، کلّارز و کرزو نیز خوانند؛ حکیم ناصرخسرو نظم نموده: کردمت پیدا ...»؛^{۱۷۸} صاحب مجمع‌الفرس (تألیف سده ۱۱) شرحی مشابه برای «گُرد» آورده و همان بیت ناصرخسرو را به عنوان شاهد نقل کرده است.^{۱۷۹}

بلیانی (از فرهنگ نویسان سده ۱۱) نیز می‌گوید: «گُرد زمین مزروع بود و به معنی جماعت صحرائشین، عربی است»،^{۱۸۰} در حالی که چنین نیست و نام قوم ایرانی «گُرد». از فارسی به عربی رفته و جمع آن آکراد است.^{۱۸۱} صاحب برهان

قاطع (تألیف ۱۰۶۲) می‌گوید «کُرد: طایفه‌ای است مشهور ... و قطعه زمینی را گویند که کناره‌های آن را بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند ... و به معنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که به عربی شَمَر گویند، و گوسفند چران را نیز گویند».^{۸۲} صاحب فرهنگ رشیدی (تألیف ۱۰۶۴) در تعریف «کُرد» گوید «... زمین کشتزار که کناره‌های آن [را] بلند کرده باشند، و به هندی **کیاری** گویند، و **کُرد** و به اضافه واو نیز آمده است، و بعضی به فتح کاف [کُرد] گفته‌اند لیکن در عربی نیز [کُرد] آورده‌اند؛ همو نوشته است «کُرتَه، بالفتح، قطعه زمین زراعت کرده».^{۸۳} صاحب فرهنگ جعفری (سده ۱۱) نیز برای واژگان «کُرد»، «کُردو» و «کُرتَه» تعاریف مشابهی نقل کرده است.^{۸۴} صاحب فرهنگ جهانگیری معنی «مَرز» را از جمله «زمین» آورده و نوشته است «زمینی را گویند که مربع ساخته کناره‌های آن را بلند کنند و آن را **کُرز** و **کُرتَه** نامند» و دو بیت از فرخی (وفات ۴۲۸) و شهریاری (سده ۶) به عنوان شاهد نقل کرده است.^{۸۵} کُرد فرهنگهای فارسی قرن ۱۱ هجری و پس از آن علاوه بر «کُرتَه»، «کُرد»، «کُردو»، «کُرز» و «کُرتَه» واژگان «کُرار» و «کُرار» به معنی «کُرت» مصطلح کنونی آمده است.^{۸۶}

ظاهراً این واژگان در برخی از لهجه‌های ایرانی تداول داشته که وارد فرهنگهای فارسی شده است. برای برخی از آنها در متون کهن، به ویژه در منابع عهد صفویه و قاجاریه، شواهدی سراغ داریم. از باب نمونه: «کُردو» در تاریخ قم (تألیف ۳۷۸، ترجمه فارسی ۸۰۶)^{۸۷} «کُرتَه» در *احیاء الملوک* (تألیف ۱۰۳۸)^{۸۸}

و نامه‌های یغما جندقی (وفات ۱۲۷۵)؛^{۱۹} «کردو» و «مرز»، در خاطرات (سالهای ۱۳۰۱-۱۳۰۶) بصیرالملک (میرزا طاهر کاشی)؛^{۲۰} و «کردو» و «کرزه» در مطالب *مرآت القاسان / تاریخ کاشان* (تألیف ۱۲۸۸) آمده است.^{۲۱}

واژه «کرت» یا «کرد» کشاورزی اکنون در ایران تداول عام پیدا کرده، با این همه هنوز برخی از نامهای قدیم آن با کم و بیش تفاوتی در لهجه‌های محلی تداول دارد، از جمله در گویش افتری: «کردو / kardo»؛^{۲۲} لاسگردی: «گردو / kardū»، سرخه‌ای: «گردو / kōrdū»، سمنانی: «گرد / karda»، سنکسری: «گرتو / kartow»، شهمیرزادی: «گردی / kardi»؛^{۲۳} بروجردی: «کرد / kerd» و «کرت / kert»؛^{۲۴} کرمانی، یزدی، کلیمیان یزد و زردشتیان یزد و کرمان: «گرت / kort»؛^{۲۵} خوانساری: «گرت / kart»؛^{۲۶} تالشی: «کرد / kēde»، خوشابری: «کردو / kēdu»؛^{۲۷} راجی (گویش دلیجان): «گرت / karz»؛^{۲۸} دُر کردی: «گردو» گفته می‌شود؛^{۲۹} و فارسی زبان افغانستان «گرد»، و در اکثر نواحی خراسان و تاجیکستان «کاله» و «کله» می‌گویند؛ اما در گویش اهالی خور واژه محلی «فی / Fi» به معنی کرت کشاورزی است،^{۳۰} که ریشه و اصل آن بر نگارنده معلوم نشد. اصطلاح «کرت و کیزه / kartokiza» در بین زردشتیان یزد و «کیز و پشته / kizopošta» در بین زردشتیان کرمان به معنی «کرز و کرت، پشته و کرد زراعتی» است.^{۳۱}

واژه «گرد» در ماوراءالنهر و خراسان قدیم تداول داشته و هنوز هم در برخی از نواحی خراسان و در بین فارسی زبانان افغانستان مصطلح است. بر این اساس این واژه در آثار شاعران و نویسندگان قدیم اهل نواحی مزبور باید به ضم اول باشد، چنانکه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در سروده‌های خود در وجه

«گُرد» آورده است. او در ابیات زیر، مرزبندی، کشتزار با پشته خاک، و تفکیک «گُرد» مزروعات را تجسم بخشیده، و تلویحاً اتخاذ تک کشتی محصولات - چون حویج (مخفف حوائج به معنی دانه‌ها و سبزیها)، سیر، کَلَّابَر، زعفران و شلغم - در «گُرد» را، به جای کشت مخلوط یا در هم، توصیه کرده است:

هر حویجی باشدش گُردی دگر	در میان باغ از سیر و کَبَر
هر یکی با جنس خود در گُرد خود	از برای پختگی نم می‌خورد
تو که گُرد زعفرانی زعفران	باش و آمیزش مکن با دیگران
در مکن در گُرد شلغم پوز خویش	که نگرده با تو هم طبع و کیش
تو، به گُردی، او به کردی، مودعه	زانک ارض الله آمد واسعه ^۴

[کشت شده]

کُوز، کیز

مرحوم دهخدا واژه کُوز (به فتح اول) را «پشته» و «کُوزبندی» را «مرزبندی، پشته‌بندی» معنی کرده و می‌افزاید «کُوزبندی کردن: پشته‌بندی برای کشت خربزه و خیار و امثال آن» است.^۵ آئین واۀ کهن در تاریخ قم (سده ۴)، در ضمن شرح وظایف مساح (مساحت‌کننده زمین، جهت اخذ مالیات) آمده است: «مساح، صور - که به زبان قمی آن را مرز گویند - و سواقی [جویه یا شیار کوچک، جوی خُرد] و انهار را مساحت نکند و نیپماید ... دو دانگ جهت سواقی - که آن را به زبان قمی کُوز گویند - در حساب نارد». ظاهراً این واژه باید به ضم اول، باشد چون کُوز اکنون نیز تداول دارد، در سرخه‌ای و شه‌میرزادی: «کُوز/

«kūz»، لاسگردی و سنکسری: «کوز/kuz»، سمنانی: «کز/kiz» به معنی «[جوی] پشته‌هایی است که برای کاشتن مو درست کنند، و در شه‌میرزاد: «کوز [جویه] خیار و خربزه را گویند».^{۲۰} همچنین در گویش سمنانی: «کز / kezū» رخنه یا شکافی است که: «بر اثر پر شدن کرتِ زراعت در گوشه‌ای از مرز باز می‌شود و آب هرز می‌رود».^{۲۱} «کیز/kiz»؛ «کیزه/kiza» به معنی «جوی و گودال جالیز کاری»، و در اطراف تهران: «کوز/kuz» به همین معنی مصطلح است؛^{۲۲} و در شهریار «گودالی است که مو[تاک] در لب آن کاشته می‌شود».^{۲۳} در برخی گویشهای دیگر نیز به ضم اول تداول دارد، در کردی: «کُوز: تخته باریک شخم‌زده» و «کوز: جای نوزاد گله»؛^{۲۴} «کوز/kezū» به معنی «کوز/kuz» گودال کوچکی به عمق نیم گز جهت گرم نگهداشتن بره و بزغاله در زمستان؛^{۲۵} در خور و بیابانک: آغل کوچک بزغاله و جای مرغ؛^{۲۶} «کوز/kuz» آغل سنگ‌چین بره‌ها است.^{۲۷}

در اکثر نواحی خراسان به جای «کوز» یا شیار بین دوپشته خاکی - که جهت جالیزکاری استفاده می‌شود - «جویه» می‌گویند که لفظاً به معنی «جوی خُرد» است، و به عمل احداث آن «جویه‌بندی» گفته می‌شود. در بین فارسی‌زبانان افغانستان نیز «جویچه: نهر کوچک» و «جویه: جویچه تاک انگور و فالیز و امثال آن»^{۲۸} تداول دارد. در تربت حیدریه، محولات رشخوار و خواف به جویه عمیق، با پشته‌های خاکی بلند، مخصوص میم (مو: تاک) کاری: «لور/lever» و به اراضی با شیب کم «لو/lu» می‌گویند؛^{۲۹} و در گویش بیرجندی: «لور/lor»؛^{۳۰} و در سیستانی: «لورگ/lorg» به معنی پشته و زمین بلند با شیب ملایم است.^{۳۱}

برخی شواهد واژگانی و مستندات دلالت بر آن دارد که اتخاذ نامهای آلت

مادینه و نرینه توسط ایرانیان، در روزگاران کهن، نسبت و ربطی با عمل کشت و کار داشته است. از باب نمونه در کردی به رحم «کاردانک» می‌گویند؛^{۲۱} که لفظاً مرکب از واژه‌های پهلوی و فارسی «کار» به معنی کشت و «دانک» به معنی دانه یا تخم است. از سوی دیگر در برخی از لهجه‌های محلی برای آلت تناسلی زن - علاوه بر نام کهن و کنونی مشهور آن - اسامی دیگری تداول دارد که آشکار این نسبت و رابطه را بیان می‌کند، از آن جمله در کردی به آلت تناسلی زن «کوز»^{۲۲} و در برخی از نواحی خراسان «کشته» می‌گویند.^{۲۳} همان‌سان که تخم در شیار شکم زمین، یا دل خاک،^{۲۴} یعنی کوز کاشته می‌شود کشت نطفه نیز در شکاف رحم توسط آلت کارنده نر (رک. «کارد، کیرد» در مبحث بعد) انجام می‌گیرد که تداعی‌کننده عمل کاریدن تخم در کشت یا کشتزار است. بنابراین باید نام آلت مادینه با «کوز» از یک ریشه بوده و با کشته، کشت و کشتزار نسبتی داشته است. واژه فارسی «کشته» در متون کهن به معنی برگه زردآلو، هلو و غیر آن به فراوانی آمده؛^{۲۵} و هنوز هم در خراسان، افغانستان و تاجیکستان به همین معنی مصطلح است.^{۲۶} واژه کشته به این معنی در لفظ و ماهیت نسبی با کشت و کار ندارد، در حالی که معنی اصلی آن، یعنی کشت، مزروع و نیز «محل کشتن»^{۲۷}، متناظر بر جای کشت نطفه است. شاید اتخاذ نام کشته برای برگه در ادوار قدیم مبتنی بر شباهت ظاهری دو لپه زردآلو یا هلوی دانه برآورده خشک کرده با فرج بوده که در تداول عامه «کشته» گفته می‌شده است. بر این اساس واژه کشته به معنی آلت تناسلی زن باید پیشینه قدیم‌تری داشته باشد. اما چرا در متون کهن و منابع لغت

فارسی قدیم نیامده؟ دلیل آن روشن است، چون لغات و اصطلاحات عامیانه که در محاورات شفاهی عامه در ادوار گذشته تداول داشته کمتر مورد توجه ادبا نویسندگان قرار گرفته، به خصوص که به کار بردن نامهای گویشی آلت مادینه و نرینه دور از ادب و اخلاق بوده و ذکر آنها از اعتبار آثارشان می کاسته است. بی گمان اصطلاح کشته به همین معنی در محاورات خصوصی مردمان ماوراءالنهر و خراسان قدیم تداول داشته، چون ادیب صابر ترمذی، (وفات ۵۴۵) در سروده‌ای هجو آن را به کار برده،^{۲۲۸} و برخی از نویسندگان این سرزمین، به ندرت، گاهی برحسب اقتضا، کلمات «کشتمند» و «کشتزار» را با همان مفهوم کشته مورد بحث آورده‌اند، مثلاً حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی، در جامع الحکمتین (تألیف ۴۶۲) گوید:

...ظاهریان را مثل به زنان است اندر تاویل، چنانکه خدای گفت: قوله: نَسَاؤُكُمْ حَرَثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرَثَكُمْ أَلِی شِئْتُمْ» [سورة البقره، آیه ۲۲۳]: «زنان شما کشتمند شمااند، به کشتمند خویش فراز آید چنانکه خواهید»؛ اهل ظاهر همی گفتند: «با زنان مباشرت کنید هرگونه که خواهید».^{۲۲۹}

خزاعی نیشابوری (نیمه اول سده ۶)، در تفسیر ابوالفتوح رازی، در شرح همین بخش از آیه مزبور نوشته است: «زنان شما کشتزار شمااند، پس بیایید به کشتزار خود آنجا که خواهید».^{۲۳۰} لغت عربی «حَرَث» در متن آیه توسط دو نویسنده خراسانی مزبور کشتمند و کشتزار معنی شده که با کشته دارای ریشه مشترک است. حبیش تغلیسی کلمه عربی «حَرَث» را، علاوه بر کشتزار، «زنِ مرد»، یا به اصطلاح «همسر» معنی کرده و در برخی از فرهنگهای عربی به فارسی به معنی جماع نیز آمده است.^{۲۳۱}

از اصطلاح «آبِ کار» به معنی نطفه، که در برخی از منابع قدیم از جمله سرودهٔ اوحدی مراغه‌ای: «آبِ کارت مبر که گردی پیر ...» _ آمده. چون لفظاً به معنی آبِ کشت یا کشتزار است؛^{۳۲} نیز نسبت و رابطهٔ کاشت نطفه با عملِ کشت و کارِ تخم را می‌توان استنباط کرد. اثیراخیسکتی (وفات ۵۷۷) در این بیت «به قلب اشتر، چون بول اشتران مقلوب/ به اصل اشتر، چو فرج اشتران بیکار»،^{۳۳} کلمهٔ «بیکار» را به معنی بی‌کشت یا ناکاشت آورده که اشارهٔ تلویحی به ناباروری کشتنگاه یا کشتهٔ اشتر است. خاقانی شروانی گفته است: «کشت و زاد از پی بیشی غلامانش کنند/ این زن و مرد که با نفع و ضرر آمیخته‌اند»،^{۳۴} امرای کشت و زادیست در طینت دل/ که حاجت به حوا و آدم ندارم»^{۳۵}؛ دهخدا دو بیت مزبور را به شاهد این شرح و تعریف نقل کرده است «کشت و زاد (ترکیب عطفی): کاشتن و زادن، نطفه و تخم افکندن و نتایج آوردن».^{۳۶} اوحدی مراغه‌ای، شرحی «در حالات زنان بد» سروده و کلمات «کار» و «کشت» را با مضمونی به همان مفاهیم مورد بحث آورده است: «زن بد کار خویش خواهد کرد/ پس بپندی ز پیش خواهد کرد» و «مارت ابلیس در بهشت کند/ تا ترا پای‌بند کشت کند».^{۳۷}

بدین سان معلوم می‌شود که واژهٔ کهن «کوز»، به معنی شیار یا حفرهٔ کشت و کارِ تخم، از نظر لفظ و معنی، با نام آلت تناسلی مادینه، یا شکاف کشتنگاه نطفه، نسبتی نزدیک دارد. ناظم الاطباء کلمهٔ «کُش» را «نرونرینه» معنی کرده،^{۳۸} که احتمالاً از واژه‌های محلی، همانند «کوز» و «کشته» به معنی ماده و مادینه بوده که در فرهنگها ثبت نشده است و شاید در لهجه‌های محلی هنوز هم مصطلح باشد.

کارد، کارت، کِرت

در فرهنگ‌های عربی به فارسی سده پنجم هجری، لغت عربی «سکین» به معنی «کارد» و لغات «سکّه» و «سنّه» به معنی «آهن ایمل/ایمد» ثبت شده است؛^{۲۳۹} و واژه فارسی «ایمد» در فرهنگها در وجه «ایمر» نیز آمده است.^{۲۴۰} زمخشری لغت سنّه را «آهن شیار، ایمر» و لغت «مکوف» را «شیار، آماج» معنی کرده، که «ایمر: [بر] وزن خنجر، آهن سرتیز که بر چوب خیش گذارند و زمین را شکافند و ایمد، به دال، نیز همین است» و «آماج به تیغه آهنی خیش که برزیگران زمین بدان شیار کنند».^{۲۴۱} حبیبش تفلیسی برای لغات عربی مزبور معادل‌های فارسی مشابهی آورده است «سکّه: گاو آهن»، «سنّه: گاو آهن، سرقلم تراشیده»؛^{۲۴۲} و به نوشته صاحب تاج الاسامی «سکّه: الحديد التي يحرق بها»، «سنّه: سرقلم»؛^{۲۴۳} و به گفته دهار «سکّه: آهن مسمار [میخ]» و «سک: میخ آهنین» است.^{۲۴۴} تعاریف مزبور وجه تشابه کارد، تیغه آهنی خیش، میخ و سرقلم تراشیده، را از نظر تیزی دم و نوک و نیز تا حدودی شکل ظاهری آنها نشان می‌دهد. کارد و تیغه آهنین خیش که هر دو وسیله ایجاد شیار، شکاف و برنده‌اند، در بادی امر، در زمانهای پیش از تاریخ وسیله واحدی بوده که بعدها یکی کاربرد جنگی، جراحی و خانگی پیدا کرده و آن دیگر در شخم و شیار، یا ایجاد کرت و کوز کشاورزی، مورد استفاده قرار گرفته است. درواقع، همان سان که در مبحث پیش گفته شد، کارد یا وسیله شخم اولیه شکم زمین را با ایجاد شیار می‌شکافته و برزیگر، با تخم افشانی آن را بارور می‌کرده است.

مصادر و لغاتی در گردی مصطلح است که تعاریف و معانی آنها کاربرد

واژه باستانی کارد، به عنوان وسیله شیار و شخم، را با اصل و ریشه کُرت کشاورزی و کشت و کار تداعی می‌کند، از آن جمله است «کرتانندن: بریدن با دندان»، «کروتَن: با دندان خرد کردن»، «کرت کردن: شیار کردن چوب با کارد، چوب خط زدن»، «کرت: شیار بر چوب، چوب خط»، «کردو: گراز کشاورزی [بیلی مخصوص]»^{۲۴۵} گرد کشاورزی، «گَرَد و کیش: گراز کش کشاورزی»، «کارتَن: بذرافشانی»، کارچو: کارد، چاقو، «کشتوکال: کشتوکار: کشت و کار»^{۲۴۶} برخی از واژه‌ها و مصادر گویشی مزبور در برخی از لهجه‌های محلی نیز تداول دارد، از باب نمونه سبزواری: کُرتانندن / kortāndan، و در اسفراین و تربت حیدریه: کُرجُندن / korčondan به معنی بریدن با دندان مصطلح است.^{۲۴۷}

اکنون واژه بسیار کهن کارد در بین فارسی زبانان تداول عام دارد؛ با این همه در برخی از لهجه‌های محلی با همان گویش باستانی کارت / kār^{۲۴۸}؛ و در برخی از گویشها با کم و بیش تفاوت‌های مصطلح است، از آن جمله در گویش راجی (در دلیجان): کارت / kartae^{۲۴۹}؛ زردشتیان کرمان: کارت / kār^{۲۵۰}، زردشتیان یزد: کُرت / kort^{۲۵۱}؛ گلیمیان یزد: کُرت / kert^{۲۵۲}؛ سرخه‌ای: کُرد / kert^{۲۵۳}؛ تالی: کارد / kārda^{۲۵۴}، تاتی کلوری: کِلَ کارد / kelekārd^{۲۵۵}، لنکرانی: کِلَ کورد / kelakurd^{۲۵۶} گفته می‌شود.^{۲۵۳} برخی از واژگان محلی مزبور از نظر تلفظ با لغات کرت کشاورزی و کار (از مصدر کاشتن، کاریدن) مصطلح در همان لهجه مشابهت دارد؛ مثلاً در گویش زردشتیان یزد واژه محلی کُرت / kort به معنی کارد و نیز کرت کشاورزی است که با واژه کُرت / kor به معنی کار تشابه لفظی دارد.^{۲۵۴} همچنین در گویش اهالی خُور (در ناحیه جندق) به ابزار کارد «کیرد / kērd» و به عمل کشت و کار

«کشت و کیر» می‌گویند.^{۵۵} همان سان که گفته شد اصطلاح آبِ کار برای نطفه (آب منی حامل تخم یا اسپرم) در متون کهن آمده که لفظاً به معنی آب کشت یا کشتزار بوده، همچنین اصطلاح تیغِ آبی برای آلت مرد به کار رفته،^{۵۶} که لفظاً به معنی کارد آبی و مفهوم کاردِ آبِ کار است. از طرفی شکل و هیئت ظاهری آلات تخم و شخم اولیه پیش از تاریخ - کشف شده در تپه‌های نزدیک تخت جمشید^{۵۷} - شباهتی به آلت تناسلی مرد دارد. از آنجا که در کردی آلت کارد با نام کر / kir و کرد / kird مصطلح است،^{۵۸} می‌توان گمان برد که اتخاذ نامهای کارد، کرت کشاورزی و آلت کارنده نرینه نسبت و رابطه مستقیمی با کشت و کار و مصادر کاریدن و کاشتن در ادوار باستان، یا پیش از تاریخ، داشته است.

کشت و ورز، کشت و برز

واژه ورز یا برز در ترکیب عطفی «کشت و ورز» یا «کشت و برز» چون «کشت و کار» و به همان معنی و مفهوم در متون کهن فارسی آمده است. نمونه‌هایی از آن را مرور می‌کنیم. بلعمی (در سال ۳۵۲) به نقل سخنان منوچهر پادشاه پیشدادی پرداخته و از جمله در وظایف رعیت گفته است: «... و کشت و ورز کنند و درخت بنشانند و بنا کنند تا جهان آبادان بُود»؛ و در باب حکومت می‌گوید «اگر سالی باران نیاید که کشت‌ها برده‌د آن سال خراج از ایشان بیفکند».^{۵۹} در منابع تاریخی و متون کهن از ویرانگریهای افراسیاب در ایران زمین سخن‌ها گفته شده، زوطهماسب به ترمیم آنها پرداخته که بلعمی به اقدام وی اشاره کرده است، زوبن طهماسب: «ملکی بود با عدل و داد و هر ملکی که افراسیاب ویران کرده بود آبادان کرد. چشمه‌های بسیار و جویها بگشاد و مردمان

را کشت و ورز فرمود، و هفت سال خراج از مردمان برگرفت». ^{۲۶۰} به نوشته همو: «چون ملوک اشکانیان را کار به کناره رسید و سپری شد، مردمانی به مُلک بنشستند و ایشان را ارمینان خواندندی...^{۲۶۱} و این نبطیان که امروز به روستاها و سواد عراق اند از نسل ارمینان اند که عرب مُلک ایشان بستد. ایشان اندر آن ده‌ها بپراکندند و کشت و ورز کردند، و کشت و ورزشان خوشه آمد و [از] مُلک دست بازداشتند». ^{۲۶۲} از دیگر مطالب نوشته بلعمی است: «به طایف [در جزیره العرب] اندر پالیزها بسیار است و کشت و ورزها بسیار و آب‌روان؛ و [در] خرمی و خوشی چون سغد سمرقند است». ^{۲۶۳} سلیمان مسلمه (در سال ۹۸) با سپاه مسلمانان به غزای قسطنطنیه رفت «به زمین روم، اندرو کشت و ورز کردند». ^{۲۶۴}

صاحب *حدود العالم* (در سال ۳۷۲) به دفعات «کشت و برز» را در تعریف برخی از نواحی، از جمله خراسان، آورده است: «بهمن آباد و مزینان - دو شهرک است خُرد، در راه ری، و اندروی کشت و برز بسیار است»، «باورد [ایبورد] اندر میان کوه و بیابان است. جایی بسیار کشت و برز و هوای درست و مردمانی جنگی»، «جرمگان [= جرمقان، ناحیه بجنورد کنونی] و سیبینگان [اسفینقان، ناحیه سملقان کنونی]، خوجان [قوچان]، راوینی [؟] شهرک‌هایی اند با کشت و ورز بسیار و آبادان، و اندرمیان کوه و دشت، و این همه از حدود نشابور است»، ترشیز [طرثیت، کاشمر کنونی] و کُندر، بنابد [ینابد، گناباد]، تون [فردوس کنونی]، کری [کریت کنونی در ناحیه طبس] شهرک‌هایی اند، از حدود کوهستان است و نشابور، باکشت و برز بسیار»، «پوزگان [بوزجان از نواحی تربت جام

کنونی]، خایمند، سنگان و سلومد و زوزن[در ناحیه خواف کنونی] شهرک‌هایی اند از حدود نشابور و جای‌های بسیار با کشت و برزند و از این شهرک‌ها کریاس خیزد؛ «خجستان - ناحیتی است اندرکوه و او را کشت و برز بسیار است؛ «سرخس ... جایی با کشت و برز بسیار است و مردمانی قوی ترکیب‌اند و جنگی و خواسته ایشان شتر است؛ «نه[نهبندان کنونی در خراسان جنوبی] شهرکی است آبادان با کشت و برز بسیار، و پشه‌اندر وی نشود». ۲۶۵

مرزبان‌نامه (از متون کهن به گویش طبری در قرن چهارم، برگردان به فارسی در قرن هفتم)، در جایی که از احداث آبادی برای شهری در بیابان گفتگو می‌شود، از جمله توصیه شده است که: «در آن عرصه زمینی پاک، و منبتی گوهری[مستعد رویش]، که اهلیت ورزیدن[کشاورزی] دارد، بگزینند». ۲۶۶

ابومنصور ما تردیدی سمرقندی (وفات ۳۳۳) گفته است: آن ورز که از ورزش آن پشیمان نشوی» ۲۶۷

در ترجمه فارسی رساله قشیریه (از متون کهن قرن پنجم) از جمله تمثیلی به این شرح آمده است:

مردی گاو می‌راند بار بر نهاده، گاو بر نگرست و گفت: «مرا، نه از بهر

بار کشیدن آفریدند، مرا از بهر کشت و ورز آفریده‌اند». ۲۶۸

صاحب فرائد السلوک (تألیف ۶۱۰) تمثیلی از زبان حال «باغ» نقل کرده است که «گفت: ای سلیم القب کشته دیگران خوردی، طمع‌داری که کشته تو نخورند؟ و ورزیده تو برندارند؟ مگر گفته حکیم نشیدی که:

پسر ندید ورزیده پدر بخورد همی خوریم پسروار گرچه ما پدریم
بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند چو بنگری همه برزیگر یکدیگریم ۲۶۹

در متن پهلوی (فارسی میانه) کارنامه اردشیر بابکان (بخش ۱، بند ۱۳) از

منابع برجای مانده عصر ساسانیان دو واژه «واستریوشان / vāsteryōšan» و «ورزکرتاران / Varz-ka(e)rtaran» آمده است.^{۲۷۰} قره‌وشی، در برگردان فارسی *کارنامه اردشیر بابکان*، و استریوشان را «گله پروران و دامداران» و ورزکرتاران را «کشاورزان» معنی کرده؛^{۲۷۱} اما مشکور، برای واستریوشان معادل فارسی «دهقان» و برای ورزکرتاران «برزگران» آورده،^{۲۷۲} گه از نظر معنی و مضمون به اصل نزدیک‌تر است. چون واستریوشان به معنی دهقان یا کشاورز صاحب دام بوده و ورزکرتاران، به معنی ورزگران یا کشت کاران مرکب از «ورز» به معنی کشت و نیز بذر به اضافه «کرتاران» یعنی کنندگان است.

برابر گزارش پورداود، در منابع اوستایی، واژه‌های دیگری چون «ورزیات / vərəzyāta» به معنی کشت و ورز،^{۲۷۳} «واستروئیتی / vastravaiti» به معنی کشتمند، برخوردار از کشت و ورز، یا کشتزار آمده است، و در گزارش پهلوی (=زند) «ورزیتار / varzitar» به معنی ورزنده، کارگر (و نیز برزیگر) است.^{۲۷۴} واژه پهلوی «ورز / varz» با معانی «کار، کشت، کشاورزی و کشتزار» و در اوستایی «varz» و ایرانی باستان «varza» از مصدر «ورز / varəz» به معنی ورزیدن و کشت و کار است.^{۲۷۵} ورزیدن یا برزیدن در فارسی - پهلوی آن: varzit(d)an با معانی مختلفی، چون کارکردن، انجام دادن، به جا آوردن، کوشیدن و نیز کاشتن و کشاورزی، ریشه در ورز / varz دارد.^{۲۷۶} گذشته از ورزیدن، و ورزش، واژه‌های برز، ورز، برزگر، برزه‌گر، ورزگر، ورزو، ورزی، ورزیگر، ورزیکار، ورزا و ورزاو(گاو نر که از برای کشت و ورز به کار برند)، کشت و برز، کشت و ورز، کشت و ورز و کشاورز همه از همان ریشه و بن است.

رابطه ورزش و کشت و کار

واژه فارسی «ورزش» از مصدر «ورزیدن» همان سان که در مباحث پیشین شواهدی از آن آمده است، ماهیت و مفهوم و نیز ریشه لغوی خود را، در روزگاران کهن، از اعمال کشت و کار در کشتزار و باغستان گرفته است. چرا که حرکات بدنی ورزش سنتی ایرانی معروف به «ورزش زورخانه‌ای» با «ورزش باستانی» همانند «کار» از مزرعه آغاز شده است. حرکات بدنی در ورزش زورخانه‌ای، که به پیروی از سنت‌های بسیار کهن پیشین، تاکنون استمرار یافته است، درواقع همان اعمال نخستین کشاورزان ایرانی، طی امور مختلف ورزشگری در عرصه کشتزار و باغستان را به نمایش می‌گذارد. عملیات آماده کردن زمین، کاشت بذر (معرب برز)، هموار کردن خاک، آبیاری و امور داشت و برداشت محصول در هزاران سال پیش را می‌توان با فعالیت‌ها و حرکات انواع ورزش‌های باستانی کاران کنونی مقایسه کرد. برزگران نخستین عملیات مزبور را با ابزارهای طبیعی از سنگ و چوب و با حرکات دست و پا و پیکر خود انجام می‌داده‌اند. این عملیات و ابزارها و نیز نوع حرکات برزگر در حین انجام هر یک از آنها با برخی حرکت‌های تمرینی در ورزش باستانی و وسایل آن قابل تطبیق است. از باب نمونه عمل شخم و شیار که بدو با سنگ یا چوب نوک تیز شبیه بیلچه، با حرکت دست و پای برزگر انجام می‌گرفته است، می‌توان در شکل حرکت‌های دست و پای ورزش کاران زورخانه‌ای طی برخی از وجوه تمرین‌های ایستاده و نشسته آنان ملاحظه کرد؛ مثلاً در ورزش با «تخته‌شنا» یا «تخته‌شنو»، حرکات ورزشکار سنتی، باستانی کار، بر روی آن، درواقع همان تخته یا چوب «ماله» و

حرکات کشاورز ایرانی در ادوار کهن، به هنگام تسطیح خاک و هموار کردن کشتزار، یا به اصطلاح «ماله‌کشی» را به نمایش می‌گذارد، و چون حرکات باستانی کار شباهت به «شنای در آب» دارد، وجه تسمیه «شنا: شنو» پیدا کرده و «تخته ماله» نیز بدان منسوب شده است.^{۲۷} برخی از ابزارهای نخستین برزگری به عنوان وسیله دفاعی در کارزار و پیکار به کار رفته و بعداً در شکل آلات رزم تکامل یافته است. مثلاً آلت نوک تیز شخم و شیار اولیه، که بعداً به شکل «بیل» درآمده به نیزه خدنگ تبدیل شده، و چوب زمخت «خرمن کوب»، به صورت گرز درآمده، و ابزار سنگی اولیه برای درو در شکل «داس» تکامل یافته و در وجه خنجر و تیغ ابزار رزمی شده است. از سوی دیگر انواع کشتی ایرانی، رزم بدون سلاح برزگران را به نمایش می‌گذارد که مایه سرگرمی و نشاط دهقانان بوده است. خصلت‌های پهلوانی، چون جوانمردی، آزادگی، نیکی گفتار و پندار و کردار ورزشکاران زورخانه‌ای و کشتی‌گیران از همان صفات دهقانان نیک‌سرشت ایران قدیم مایه دارد، که هنوز هم بسیاری از برزگران و روستائیان از آن برخوردارند.

با تأسف خیلی از بازی‌ها و سرگرمی‌های بسیار متنوعی که در گذشته معمول بوده به تدریج از میان رفته، و آنچه در گستره فرهنگی ایران قدیم کم و بیش تاکنون استمرار یافته قابل مطالعه و بررسی است. این بازیها که اغلب با حرکات و تمرینات بدنی همراه است، به عنوان سرگرمی در بین کودکان و جوانان و حتی بزرگسالان در ایام تعطیل یا فراغت در ایران و کشورهای همسایه، انجام می‌شود. تعداد این بازیها از سی متجاوز است و نام‌های آنها در گویش‌های

محلی ولایات ایران و افغانستان و تاجیکستان تفاوت‌هایی دارد، اما بدان لحاظ که بیشتر آنها ریشه واصل ایرانی دارد، اسامی این بازیها باید از زبان فارسی و برخی پهلوی (فارسی میانه) و پاره‌ای از لهجه‌های دیگر اخذ شده باشد، و قطعاً بعضی از آنها ارتباطی با حرکت‌های برزگران در عملیات کشاورزی و باغبانی سنتی دارد که در هر صورت قابل بررسی زبان‌شناسان و پژوهشگران فرهنگستان است.

واستر، واستریوش؛ وَرَز

واژه پارسی کهن «واستر / vāstra» در منابع اوستایی با معانی نگهبان و شبان،^{۲۷۸} و نیز کشتزار و چراگاه و خواربار، یا «آنچه از برای خورش مردمان و چارپایان به کار آید» و همچنین به معنی برزگر و کشاورز آمده است.^{۲۷۹} واژه در پهلوی (= زند) در وجه «واستر / vāstr» به کار رفته است.^{۲۸۰} او بهی صاحب تحفه الاحباب (فرهنگ فارسی تألیف در سال ۹۳۶) واژه فارسی «با سَرَه» را با معنی «کشتزار» ثبت کرده است. در فرهنگ جهانگیری این تعریف «باسرَه و باسَرَم (باسین موقوف و فتح را): زمینی را گوئید که به جهت کشت و زراعت آراسته باشند، شمس فخری گفته: پیوسته کشتزار امیدش ز آب کام / سیراب باد تا که بود نام باسره». دیگر فرهنگ فارسی‌نویسان قرن یازده هجری، تعریف مزبور، و نیز معنی «کشتزار» را ثبت کرده‌اند.^{۲۸۱} صاحب برهان قاطع می‌گوید «باسرَه: کشت و زراعت را گویند، و به سکون ثالث [باسره] و کسر ثالث [باسره] هم به نظر آمده است. هُرون (Horn) احتمال می‌دهد که واژه فارسی «باسره» مندرج در فرهنگ‌های قدیم، همان «واستر» اوستایی و پهلوی است، و مرحوم پورداد می‌افزاید که گمان هُرن پذیرفتنی است، چون تبدیل شدن «واو» اوستایی

به «بای» فارسی مانند بسیار دارد. برابر نوشته پورداد و واژه «واستریه / vāstrya» صفت است، به معنی «برزیگر» یا «کشورز»، و آنچه به کار دهقانی پیوستگی دارد، خواه کشت و ورز (= کشت و برز) و خواه شبانی (چوپانی) باشد.^{۸۲} ذر منابع پهلوی از «کشاورزان» با عنوان «واستریوشان / vāst(a)ryōšan» یاد شده و «واستریوش / vāst(a)ryōš» به معنی کشورز، یا دهقان دارای گاو و گوسفند آمده است. یکی از طبقات اجتماعی چهارگانه در ایران باستان تا پایان روزگار ساسانیان «واستر یوشان» به حساب می آمدند. طبری از رهبران این طبقه با عنوان «واستریوشان سالار» و مسعودی با نام «واستر پوسبذ یاد کرده اند، که به معنی «وزیر کشاورزی» است.^{۸۳}

تهران - ۱۳۹۴/۶/۲۴

یادداشت‌ها:

۱. ارنست هرتسفلد، *ایران در شرق باستان*، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۱۸۶-۱۸۹ با اختصار.

۲. همو، همان جا، ص ۱۸۵.

۳. همو، همان کتاب، ص ۱۰.

۴. همو، همان کتاب، ص ۱۱.

۵. *دایره المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، مرکز دایره المعارف، ۱۳۸۳، ذیل «آریاییان».

۶. این خصلت ایرانیان، یعنی پیروی از سنت‌های پدران و پیشینیان، حتی در حفظ برخی واژگان بسیار کهن، موجب کشف راز و رمزهای خط میخی هخامنشی دیگر اقوام باستانی شده است. آن تری وایت به همین نکته اشاره می کند: اقوام شرقی خوش ندارند که از راه و رسم آباء و اجداد خود دست بکشند، همین اندیشه: «شاید که پادشاهان ایران نیز کتیبه‌های خود را به صورت پادشاهان

سلف خود نوشته باشند» منجر به خواندن کتیبه‌های تخت جمشید شد (آن تری وایت، جهان‌های گم‌شده، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸، ص ۱۶۹، ۱۷۰).

^۷ در گویش کشاورزان نواحی بیرجند و قاین «واکار» عبارت از کاشت دوباره، یا کاشت ترمیمی، قسمتهایی از مزرعه باشد که بذر نرویده یا به اصطلاح ردّ خورده است (مستند به قول آقای دکتر محمدرضا بهنیا، اهل بیرجند، استاد بازنشسته دانشگاه در رشته کشاورزی).

^۸ عنصرالمعالی کیکاووس وشمگیر، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۵.

^۹ نجم‌الدین ابورجاء قمی، تاریخ الوزراء، به کوشش محدثی دانش پژوه، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۷، ۹؛ این مضمون را هم حمدالله مستوفی، در تاریخ گزیده (تألیف ۷۲۰) نقل کرده «بد مکن که درین کشتزار روز جزا/ به داس دهر همان بدروی که می‌کاری» (دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «داس»); این بیت نیز، از شاعر معاصر اهل خور و بیابانک، به لهجه خوری، دارای همان مضمون است «دِ گری آخرت درو دوشن/ هرچه گی آدمی تودنیه بکشت» (احمد امینی، افسانه کویر، تهران، مگستان، ۱۳۸۴، ص ۲۳۳، بیت ۸).

^{۱۰} از باب نمونه احمد جامی نامقی (سراج‌السائرین، تألیف ۵۱۳، ص ۱۰۶) گوید «امروز روز کشت ماست، امروز بنکاریم فردا ندرسیم»؛ معین الدین محمد نیشابوری در قرن ششم هجری (تفسیر بصائر یمینی، ص ۱۸۷) گفته است: «دو دهقان باشند: یکی زمین شديار [شيار] کند و آب به هنگام بدهد و به وقت تخم پاکیزه بپراکند ... و باز آن دیگر رنج کار نکشد، تخم ضایع کند»؛ و فخرالدین اسعد گرگانی (ویس و رامین، سروده سال ۴۶۶، ص ۴۶۲) گوید: «اگر صد سال تخم مهرکاری/ ازو در دست جز بادی نداری»؛ ابوالفرج رونی (وفات ۵۰۸): «جهان گشای و بروداغ کامرانی نه/ زمین نورد و درو تخم نیکنامی کار» (دیوان ص ۶۵)؛ مسعود سعد سلمان (وفات ۵۱۵): «در جوی‌های بخت همه آب کام ران / در باغهای ملک همه تخم عدل کار» (دیوان ج ۱، ص ۲۵۲)؛ رشیدووط (وفات ۵۷۳): «جز میوه طرب تو به گیتی درون مچین/ جز تخم مکرمت تو به عالم درون مکار» (دیوان ص ۲۰۹)؛ جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (وفات ۵۸۸): «گرد خسیسان نگردم ارچه خسیسم/ تخم طمع در زمین شوره نکارم» (دیوان ص ۲۶۵)؛ خاقانی شروانی (وفات ۵۹۵): «دولت ستانه بوس درت باد تا بکام / صد تخم عدل بکاری و بدروی» (دیوان ص ۹۳۵)؛ شاه سنجان (رکن‌الدین محمود خوافی، وفات ۵۹۷): «چون کشته خود به دست خود می‌دروی/ تخمی که نکوتر است ارکاری به» (ارشاد/الزراع، ص ۲۸)؛ رفیع لبنانی (سده ۶): «روان شدست به جوی

تو دولت از آن/ که تخم مردمی اندر جهان همی کاری» (دیوان رفیع لنبانی، ص ۱۲۳)؛ قمری آملی (وفات ۶۲۵): «گرت باید که ز گیتی به انصاف خوری/ تخم انصاف به هر جای که هستی می‌کار» (دیوان سراج‌الدین قمری آملی، ص ۱۷۱)؛ اوحدالدین کرمانی (وفات ۶۳۵): «اینجا اگر آندک‌اند و گر بسیارند/ هم از پی آند که تخمی کارند، درویشی و میری و فقیری تخمی است/ گر نیک بکارند نکو بردارند» (دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، به کوشش احمد ابومحسوب، تهران، سروش، ۱۳۶۶، ص ۲۰۰، رباعی ۸۶۰)؛ خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳): «ساز راهی که راست نیست ساز/ تخم آمیخت بکار نیست مکار» (دیوان ص ۵۵).

^{۱۱}. یغما جندقی (مجموعه آثار یغما جندقی، ص ۸۶) در نامه‌ای به فرزندش احمد صفائی ضمن تاکید بر کشت و کار، غرس نهال پسته و هسته (زردآلو) را توصیه می‌کند: «کیمیا کشت و کار است و سودش برگ و بار، منی جو به از خرمنی گوهر است ... بخشایش بار خداست، به هنگا به فرجام خوش بر کاو [=شخم کن] و در کار [=بکار]، درکوب [=خرمن کو بی کن] و بردار».

^{۱۲}. جلال آل احمد، تات نشینهای بلوک زهرا، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۴، واژه کار را به معنی کشت و کار و نیز کارگری آورده است؛ او از قول کدخدای سکزآباد (از توابع بوین زهرا در شهرستان قزوین) به متغیر بودن تعداد جمعیت روستا در فصل کشت و غیر آن می‌گوید «فصل کار همه سرآب و ملک‌شان هستند و زمستان به شهرها دنبال کار می‌روند».

^{۱۳}. قاضی ابوعبدالله زوزنی، کتاب المصاادر، به کوشش تقی بینش، تهران، البرز، ۱۳۷۴، ص ۳۸، ۱۴۰.

^{۱۴}. المرقاه، به کوشش دکتر سیدجعفر سجادی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶، ص ۳۸، ۱۴۰.

^{۱۵}. ادیب یعقوب کردی نیشابوری، کتاب البالغه، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵، ص ۹۶، ۹۷، ۲۷۵، ۲۷۶.

^{۱۶}. ابوالفتح احمد میدانی نیشابوری، السالی فی الاسامی (چاپ عکس از نسخه تحریر ۶۰۴ ق)، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵، ص ۱۸۵، ۴۹۶، ۴۹۷.

^{۱۷}. ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی، مقدمه الادب، به کوشش سیدمحمد کاظم امام تهران، انشگاه تهران، ۱۳۴۲، ج ۱، ص ۹۸، ج ۲، ص ۲۸۰، ۶۸۰.

^{۱۸}. ابوجعفر احمد مقری بیهقی، تاج المصاادر، به کوشش دکتر عادل عالم‌زاده، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، ص ۹، ۲۲۵.

- ^{۱۹}. فرهنگ مصادر اللغة (از روی نسخه کتابخانه آستان قدس به کوشش دکتر عزیزالله جوینی، تهران، تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲، ص ۲۵۴).
- ^{۲۰}. تاج الاسامی، از مؤلفی ناشناخته، به کوشش علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷، ص ۱۴، ۱۱۹.
- ^{۲۱}. محمودبن عمر سجّزی [سیستانی] مُهَدَّبُ الْأَسْمَاءِ فِی مُرَتَّبِ الْحُرُوفِ وَ الْأَشْيَاءِ، به کوشش محمدحسین مصطفوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۲۳، ۸۱، ۸۷، ۱۴۸، ۲۵۲.
- ^{۲۲}. همو، همان کتاب، ص ۸۵.
- ^{۲۳}. قاضی بدر محمد دهار، دستورالاحوان، به کوشش دکتر سعید نجفی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹، ص ۱۴، ۶۲، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵.
- ^{۲۴}. عبدالرشید تنوی، منتخب اللغات شاهجهانی، تهران، اسلامی، بی تا، ص ۲۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۳۴.
- ^{۲۵}. منتهی الارب فی لغات العرب، مولوی عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، به خط محمدصادق حسینی، تهران، چاپ سنگی، ۱۲۹۸، ص ۳۲، ۴۰، ۲۳۳، ۲۵۳، ۵۰۲، ۵۰۳، ۹۷۷؛ و نیز دهخدا، لغت نامه، ذیل هر یک از لغات مزبور.
- ^{۲۶}. دیویدنیل مکنزی، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه دکتر مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه، ۱۳۷۹، ص ۲۸۵ «کردن: kardan»، که گویشی از همان kartan پهلوی است.
- ^{۲۷}. برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی (تالیف ۱۰۶۲)، به کوشش دکتر محمدمعین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ص ۱۶۱۷، توضیح معین در حاشیه «کردن».
- ^{۲۸}. محسن ابوالقاسمی، درباره زبان آسی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۸، ص ۹۶۳، شرحی در ذیل عنوان kar اوستایی آورده و صورتهای دیگران را از جمله در آسی - kaen، ماده ماضی kond؛ سغدی - kwn؛ -kun؛ فارسی میانه تورفانی - kun ماده ماضی kird؛ فارسی میانه زردشتی - kun، ماده ماضی kart، فارسی نو گن -، کردن نقل کرده است؛ سعید عریان، واژه نامه پهلوی - پازند (فرهنگ پهلوی)، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۷۷، ص ۲۷۷، در ذیل عنوان «کردن، ساختن، آفریدن: [kardan] kltn» نوشته است «فارسی میانه: kyrdrn - kwn؛ پارسی مانوی: krdn - kr، از اوستا: kar، = فارسی باستان، سنسکریت: kr- ... ارمنی (وامواژه): čar > čarna، پازند kartan [kardan]».
- ^{۲۹}. دکتر محمد مقدم، راهنمای ریشه فعلهای ایرانی، تهران، علمی، ۱۳۴۲، ص ۹.
- ^{۳۰}. دهخدا، لغت نامه، ذیل «کردن» وجوه تلفظی آن را به فتح، کسر و ضم حرف اول (ک) مشخص کرده

است.

۳۱. رضا قلی خان هدایت، فرهنگ / انجمن آرای ناصری، تهران، چاپ سنگی، به خط میرزا آقا کمره‌ای، ۱۲۸۸، ص ۵۷۸، نوشته است «گُرد بالضم، نام طایفه ... و به پارسی دری گُردن به ضم کاف مصدر است؛ و گُرد نیز به ضم گفته‌اند، چنانکه از این قطعۀ رودکی برمی‌آید: مهتران جهان همه مُردند / مرگ را سر همه فرو گُردن ... [سعید نفیسی، محیط و / حوال و / اشعار رودکی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱، ص ۴۹۸، بیت ۱۷۵]؛ فردوسی گفته: هزینه چنان کن که بایست گُرد / نباید فشاند و نباید فشرد [شاهنامه، از روی چاپ و ولس، به کوشش عباس اقبال، تهران، بروخیم، ۱۳۱۵-۱۳۱۳، ص ۲۰۵۶، بیت ۱۱۴۸]، و گُرد زمینی را گویند که برای کاشتن سبزی یا میوه درست کنند و در آن چیزی کارند؛ مولوی معنوی گفته: هر حویجی باشدش کردی دگر / در میان باغ از سیر و گزر؛ هر یکی با جنس خود در گُرد خود / از برای پختگی نم می‌خورد؛ تو که گُرد زعفرانی زعفران / باش و آمیزش مکن با ضیمران؛ در مثنوی معنوی (به کوشش رینولد نیکلسون، دفتر چهارم، ص ۳۴۲ ایات ۱۰۸۳-۱۰۸۵) در بیت نخست به جای «گُزر (به معنی زردک: هویج)» واژه «کُبر (گیاهی به نام کُور: شوک الحمار)»؛ و در بیت آخر به «ضیمران (به معنی ریحان، شاه اسپرم)» کلمه «دیگران» آمده است.

۳۲. همداخت همایون، گویش / اُفتری، تهران، تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱، ص ۱۳۳.

۳۳. دکتر منوچهر ستوده، فرهنگ سمنانی - سرخه‌ای - لاسگردی - سنگسری - شه‌میرزادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ص ۷، ۷۱، ۴۰۹.

۳۴. احمد اسفندیاری، گویش بروجردی، تهران، میعاد، ۱۳۸۰، ص ۱۳۳.

۳۵. جمشید سروش سروشیان، فرهنگ به‌دیان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۲۲.

۳۶. همداخت همایون، گویش کلیمیان یزد، تهران، مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳، ص ۷۱؛ در گویش خراسانی، از جمله تربت حیدریه نیز «کردن / kerdan» مصطلح است.

۳۷. سیدمجتبی بنی هاشمی خوانساری، فرهنگ لهجه خوانساری، خوانسار، ارمغان قلم، ۱۳۸۰، ص ۲۰۷.

۳۸. محمد شایگان، واژه‌نای خوری، تهران، نشر یوشیج، ۱۳۸۵، ص ۲۴۷.

۳۹. آل احمد، همان کتاب، ص ۱۵۶.

۴۰. دکتر منوچهر ستوده، فرهنگ نائینی، تهران، تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۱۹۶.
۴۱. دکتر بهرام فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲، ص ۲۸۱ - ۲۸۶؛ مکنزی، همان کتاب، ص ۲۸۴ «کاشتن: nišastan» آورده، که این واژه پهلوی به معنی نشانیدن و در کشت و کار به معنی غرس کردن یا نشانیدن نهال است؛ مهرداد بهار، *واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپریم*، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۲۵۰ «کشتن، کاشتن: kištan»؛ محمدجواد مشکور، فرهنگ هزارشاهی پهلوی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶، ص ۱۲۶ «کشتن، کاشتن: kištan».
۴۲. معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۱۵۶۷، در توضیح «کاشتن»؛ مقدم، همان کتاب، ص ۱۹.
۴۳. عریان، همان کتاب، ص ۲۸۰ «کشتن، کاشتن: kyštñ [kištan]، فارسی و پارسی مانوی: kyšt - بن مضارع: k'tr، از اوستایی: kar، فارسی میانه: kršta->kiršt>kyšt، از: krš، پازند: [kaštan.kištan]kaštan».
۴۴. ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۷۰، ۷۱، ۱۸۹.
۴۵. شایگان، همان کتاب، ص ۲۳۰.
۴۶. آل احمد، همان کتاب، ص ۱۵۶.
۴۷. عبدلی، همان کتاب، ص ۱۲۰، ۲۵.
۴۸. صفری، همان کتاب، ص ۱۰۴.
۴۹. اسفندیاری، همان کتاب، ص ۱۴۳.
۵۰. سروشیان، همان کتاب، ص ۲۳۳.
۵۱. در این مورد از آقای رسول زمانی (مقیم نائین)، به پیشنهاد استاد دکتر منوچهر ستوده کسب اطلاع کرده‌ام.
۵۲. دکتر احمدعلی رجائی بخارانی، *لهجه بخارانی*، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵، ص ۲۹۰، ۴۶۳.
۵۳. شرفکندی، همان کتاب، ص ۵۹۷.
۵۴. شاهنامه، چاپ دبیرسیاقی، ص ۲۲۳۰، بیت ۲۴۲.
۵۵. دیوان رشیدالدین وطواط، ص ۱۹۱.
۵۶. شهرمدان بن ابی‌الخیر، *نزهت‌نامه علائی*، به کوشش دکتر فرهنگ جهانپور، تهران، تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲، ص ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۸.
۵۷. ابن بلخی، *فارس‌نامه*، به کوشش گای لسترنج و رینولد نیکلسون، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص

۱۴۳، ۱۴۴.

^{۵۸}. حمدالله مستوفی، *نزه القلوب*، به کوشش گای لسترینج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۲۳۰، ۲۳۲، جزیره رامنی یا رامی را از جزایر «بحرچین و ماچین» برشمرده که «درو درخت کافور بزرگ می‌باشد» و جزیره دیگری را با نام ارمنی از جزایر «بحر هند» برشمرده که «درو آشیان سیمرغ است».

^{۵۹}. محمدبن محمود طوسی، *عجایب المخلوقات*، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۵، ص ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۳.

^{۶۰}. ابوبکر مطهر جمالی یزدی، *فرخنامه*، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶، ص ۱۲۱، ۱۵۲.
^{۶۱}. شیخ عبدالعزیزبن محمد نسفی، *کشف الحقایق*، به کوشش دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۴، ص ۲۰۰.

^{۶۲}. ظاهراً در بین ایرانیان چنین باوری پیشینه‌ای کهن داشته است؛ خواجه نصیرالدین طوسی (*اخلاق ناصری*، ص ۲۵۰) در سال ۶۳۳ گوید: «در عبارت حکما همین معنی یافته شود، بر این وجه که: هزار شخص کار کن نباید تا یک شخص لقمه‌ای نان در دهان تواند نهاد. وجود مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است»، همچنین خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (مقتول به سال ۷۱۸)، شرحی مبسوط با جزئیات امور و مشاغل آورده و در آغاز به قدیمی بودن این باور تلویحاً اشاره کرده است: «... و آنچه گفته‌اند که: آن شنیدستی که نهصد کس نباید پیشه‌ور / تاتو نادانسته و ناآگاهی نانی خوری [دیوان/نوری، ص ۴۵۴] دلیل است برین معنی. مثل آنکه اول به زمینی - که قابلیت تخم در آن افکندن داشته باشد - محتاج شوند و بعد از آن به آبی مناسب حال آن زمین. و چون این هر دو حاصل شده می‌باشد ایشان را ترتیب گاو و پروردن آن ضروری می‌گردد، و بعد از آن تخم محتاج می‌شوند. و چون تمامت اسباب با دست آورده می‌باشند، از ترتیب آهن و شومیز [= شیار] کردن زمین و جمع زبل [کود] چاره نمی‌باشد تا بعد از آن تخمی زرع توان کرد. و چون تخم می‌کاشته باشند به آب و اسباب دیگر جهت پرورش آن احتیاج می‌افتد. در پروردن آن سعی‌ها می‌باید نمود تا رِعی [= محصولی] از آن حاصل شود، و باز چون رِیع حاصل شد به آلات دیگر جهت خرد کردن غله محتاج می‌شوند [...] بعد از آن به ترتیب آسیا و مهندس و معماران جهت کار [ساختن آسیا] و سنگ تراش و نجار و آهنگر و صاروج پز و غیر هم، و به چهارپایان جهت

نقل اسباب و آلات متفرقه نیازمند می‌شوند. و چون تمامت پرداخته می‌شود و غله را آرد کرده می‌باشند، بعد از آن به خباز و آلات خبازی ... و ترتیب تنور و جز آن احتیاج می‌افتد ...»، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *لطائف الحقائق*، به کوشش غلامرضا طاهر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۳ به اختصار؛ افزون بر ابزار و اسباب کشت و دیگر پیشه‌ها باید به نقش بارز عوامل اقلیمی در مراحل کشاورزی تا رسیدن لقمه نان به دهان توجه داشت که سعدی شیرازی در این بیت اشاره‌ای دارد: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری».

^{۶۳} نجم رازی (نجم‌الدین ابوبکر، معروف به دایه)، *مرصاد العباد*، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۵۱۴ تا ۵۱۷ با اختصار در محل گروه [...] .

^{۶۴} شمس‌الدین محمد دنیسری، *نادر التبادر لتحفه البهادر*، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰، ص ۲۵۷، ۲۶۰.

^{۶۵} رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *آثار و احیاء*، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، مؤسسه مطالعات دانشگاه مکیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۹۹-۱۹۳، ذیل: پیاز، سیر، گزر، چغندر، شلغم.

^{۶۶} مستوفی، همان کتاب، ص ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷.

^{۶۷} همو، همان کتاب، ص ۵۸.

^{۶۸} علامه شمس‌الدین محمدبن محمود آملی، *نفایس الفنون فی عرایس العیون*، به کوشش حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۷۹ق، ج ۳، ص ۳۵۵، ۳۵۶.

^{۶۹} شهاب‌الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو، *جغرافیای حافظ ابرو*، به کوشش صادق سجادی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۶۷.

^{۷۰} *ارشاد الزراعه*، ص ۹۱.

^{۷۱} عبدالغفار نجم‌الدوله، *مجموعه علوم ایرانی*، کتاب دوم: *در علم فلاح*، تهران ۱۳۲۳ ق، ص ۹؛ احمدرضا یآوری، *مقدمه‌ای بر شناخت کشاورزی سنتی در ایران*، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۹، ص ۱۰۵، کتاب *در علم فلاح*، از مؤلفی ناشناخته و احتمالاً تالیف سده ۱۱ هاست. این کتاب را نجم‌الدوله اول بار به چاپ رسانده و احمدرضا یآوری همین کتاب را با شرح و مقدمه‌ای با عنوان مزبور منتشر کرده است.

^{۷۲} محمدحسن ابریشمی، *زعفران از دیرباز تا امروز*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳، ص ۵۶۲، ۵۶۳.

^{۷۳} از باب نمونه در نواحی تربت حیدریه، محولات، خواف، کاشمر و گناباد؛ اراضی مزروعی روستا یا ناحیه‌ای که به لحاظ کمبود منابع آب یا ناامنی و عوامل دیگر بدون کشت رها می‌شود «زمین بیکار» می‌گویند، علاوه بر این اصطلاح «خُریگ، خُرک، خُرک» نیز به این زمینها گفته می‌شود. فارسی زبانان افغانستان نیز «زمین بیکار» می‌گویند.

^{۷۴} در تاجیکستان نیز «زمین بیکار» و «زمین بیکاره» می‌گویند (مسلمانان قبادیانی، پیشین).

^{۷۵} *تاریخنامه طبری*، گردانیده منسوب به بلعمی، به کوشش محمد روشن، تهران، سروش، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۳۸۵.

^{۷۶} دهخدا، *لغت‌نامه*، ذیل «بی‌کار».

^{۷۷} حکیم ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۴، ج ۵، ص ۲۰۱۸، بیت ۳۳۱؛ در این بیت، «الان» یا الان به سرزمین قفقاز شمالی گفته می‌شد که جای بود و بالش قوم ایرانی الانی یا الانان بوده است ارک. *دایره المعارف فارسی*، ج ۱، ص ۱۹۶، ذیل «الان».

^{۷۸} *دیوان اثیرالدین اخسیکتی*، به کوشش همایون فرخ، تهران، کتابفروشی رودکی، ۱۳۳۷، ص ۱۷۷.

^{۷۹} قمری آملی (وفات ۶۲۵)، *دیوان قمری آملی*، به کوشش دکتر یدالله شکری، تهران، ۱۳۶۸، ص ۶۸۸، در این بیت اشاره‌ای به رَحِم زمین و آبستنی نطفه (تخم) در آن اشاره می‌کند: «دارای رحم زمین باران/ آبستن نطفه در بهاران» و دیگر شواهد رک. پانوش «کارد، کرت، کرت» در مباحث بعد.

^{۸۰} اوحدی مراغه‌ای، *دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای*، به کوشش امیر احمد اشرفی، تهران، پیشرو، ۱۳۶۲، ص ۵۳۰، «تحریص بر کم راندن شهوت و احتیاط در توالد و تناسل» در پی بیت «آب کارت مبر...» ابیات زیر را آورده است:

هر دمش در فضای فرج مریز ...
در کمر سیم و در ترازو سنگ
اوست آبی که زرع ازوخیزد
تیسغ آبی چنین به مشّت تو بس
پخته‌کن کار، اگر نه خام بود ...
زنده زان بی‌کفن به گور افتاد ...
وَرَنه خرد در خلاب می‌رانی ...
جو بکاری، عدس نیارد بار

به فریب دل خیال‌انگیز
در سرت اوست عقل و در رخ رنگ
اصل ازو بود و فرع ازو خیزد
آب روی تو آب پشت تو بس
سهل این نطفه، گر حرام بود
آلت شهوت تو کور افتاد
راست گُن ره چو آب می‌رانی
پنبه کشتی، طمع به ماش مدار

- اصطلاح «تیغ آبی» در منابع لغت نیامده، اما به قرینه آنکه «تیغ گوشتین: کنایه از زبان باشد» (فرهنگ جهانگیری، ج ۳، ص ۳۳۸؛ لغت‌نامه، ذیل «تیغ») باید «تیغ آبی» کنایه از آلت نر بوده باشد.^{۸۱} زمخشری، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۶۹.
- ^{۸۲} دیوان اثیرالدین/احسیکتی، به کوشش رکن‌الدین همایون فرخ، تهران، رودکی، ۱۳۳۷، ص ۴۶۳، بیت مزبور در این وجه آمده است «در تک چاه بلا افتاده هم بر آب کار/ هر که در کوی تو یک گام از سر چاه آمده».
- ^{۸۳} دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «آب کار».
- ^{۸۴} فرهنگ جهانگیری، ج ۱، ص ۸۲؛ ۴۲۷، ذیل «آب کار» و «کار آب»، ج ۳، ص ۷۰ ذیل «کار آب» و این ابیات خاقانی (دیوان، ص ۴۶، ۱۹۷): «بس بس ای دل به کار آب که عقل/ هست از آب کار او بیزار»، «من فکنم کار آب کو برد آب کار/ صبح خرد چون دمید، باد بود [دیوان: آب شود] کار آب» و «بانگ آمد از فینه [؟ قنینه: ظرف شراب] کباب بر خرابی/ هان آبکار عشرت گرد مرد کار آبی»، بیت اخیر در دیوان خاقانی به نظر نرسید.
- ^{۸۵} افضل‌الدین ابوحامد کرمانی، عقد العلی للموقف الاعلی، به کوشش علیمحمد عامری، تهران، روز بهان، ۱۳۵۶، ص ۶۸.
- ^{۸۶} افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی، منشآت خاقانی، به کوشش محمد روشن، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۹۱.
- ^{۸۷} نظام قمر اصفهانی (سده ۶ هـ): «آب کاری آب کارم تا ببرد/ آب چشمم آب صد دریا ببرد» (دیوان نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی، به کوشش تقی بینش، مشهد، باران، ۱۳۶۳، ص ۲۲۲)؛ خاقانی شروانی (دیوان، ص ۱۳): «به کار آبی و دین با دل و تنت گویان/ که کار آب شما برد آب کار شما»؛ عطار نیشابوری (دیوان عطار، به کوشش تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۲۲۶): «نهاد شمع و شرابی که شیشه شعله زد از وی/ چو باد خورد و چو آتش به کار آب آمد»؛ همو (منطق الطیر، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۴، ص ۳۷۰): «بود مستی سخت لایعقل خراب/ آب کارش برده کلی کار آب»؛ عماد فقیه کرمانی (وفات ۷۷۳ ق): «می خلاصم می دهد از غم ولی/ می رود زین کار آبم آب کار» (دیوان قصائد و غزلیات عماد کرمانی، به کوشش رکن‌الدین همایون فرخ، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸، ص ۳۲۱).
- ^{۸۸} برهان قاطع، ص ۱۵۵۸، ذیل «کار» متن و حاشیه، معین اظهارنظرهای دانشمندان غربی را نقل کرده است، و واژه کار در ایرانی باستان و سنسکریت: kārya و در پهلوی: kar است (نیبرگ، ص ۱۲۰)؛

هرن در اشتقاق «کار» گوید: اوستا kāra در kāraviati، پهلوی kār، سنسکریت kāra (هرن، ص ۸۳۶)؛ از مصدر kār اوستایی و پارسی باستان به معنی کردن، شهمیزادی kar (کوبن هاون، ج ۲، ص ۱۷۷)، گیلکی kār و «مغرب آن کار» است (دزی، ج ۲، ص ۴۳)؛ و نیز رک: دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، ص ۲۷۸۹؛ دهخدا، لغت‌نامه، ذیل: کار، کاریدن، کاشتن؛ مقدم، همان کتاب، ص ۱۹، ذیل «کَر».

^{۸۹}. مکنزی، همان کتاب، ص ۲۸۳، ذیل «کارزار».

^{۹۰}. معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۱۵۶۰، در توضیح «کارزار».

^{۹۱}. حسین بن علی خزائی نیشابوری، رَوْضُ الْجَنان و رَوْحُ الْجَنان فی تفسیر القرآن، مشهور به: تفسیر ابوالفتح رازی، به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی - دکتر محمدمهدی ناصح، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ج ۱۶، ص ۱۲۲؛ ج ۲۰، ص ۵۰۶۳.

^{۹۲}. پاول هرن - هاینریش هوبشمان، اساس اشتقاق فارسی، ترجمه جلال خالقی مطلق، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۴۴۰؛ معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۴۴۵، در توضیح «پیکار»؛ همو، فرهنگ فارسی، ص ۹۴۶، ذیل «پیکار»؛ مکنزی، همان کتاب، ص ۲۱۴ «پیکار: pahikafīšn و Jang و nibard».

^{۹۳}. روایت آذر فرنبغ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، مرکز دائره المعارف، ۱۳۸۴، ص ۴۴، پاسخ ۵۸ «باید پیکار را نگریست»؛ مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۴، ص ۹، پرسش ۱، بند ۶۱ «با مرد احمق پیکار مکن»؛ گزیده‌های زاد/سپهرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۴۱، ۱۱۵، بند ۲۸ «پیکاردستان که قانونهای پیکار از آن پیداست»، پیکار رستان احتمالاً نسکی یا بخشی از نسک در اوستا بوده است؛ در متون کهن فارسی اعم از نظم و نثر واژه پیکار به معنی نبرد به فراوانی آمده است، از جمله رک: دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «پیکار».

^{۹۴}. در اکثر نواحی روستایی شهرستانهای خراسان - از جمله تربت حیدریه، خواف، جام، با خزر، کاشمر، نیشابور، سبزوار و مشهد اصطلاح «پی‌درو» به معنی جمع کردن تک و توک خوشه‌های ریخته از دست و بال دروگران بر روی زمین پس از درو؛ و «پی خرمنی» عبارت از جمع‌آوری دانه‌ها و کاه برجای مانده غلات، پس از برداشت و حمل محصول خرمن، از روی زمین خرمنگاه

است، که معمولاً توسط کشاورزان تهیدست یا فقرا و دراویش انجام می‌شود و متعلق به آنان است؛ جامی نامقی، همان کتاب، ص ۲۶، در علم آموزی می‌گوید «یکی را از نسب بزرگ و از میان نعمت برانگیزاند به گدایی و خوشه چیدن فرستد، و یکی را از گدایی و خوشه چیدن برانگیزد و بر سر مملکت نشاند». در متون کهن «خوشه چینی» با همین مفهوم آمده است، سنائی غزنوی (حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۵۸). می‌گوید: «خوشه چینم به وقت کشت و درو / ارزن و باقلی و گندم و جو» و سعدی گفته است «ای پادشاه سایه ز درویش برمگیر / ناچار خوشه‌چین بود آنجا که خرمن است».

^{۹۵}. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، التنبیه و الاشراف؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۸۸؛ متن عربی را نگارنده در دسترس نداشت، تلفنی از آقای دکتر سیدصادق سجادی جویا شدم، ایشان با استناد به این مقاله خود «نگاهی به برخی از واژه‌های فارسی رایج در مصر و شام به روزگار سلاطین مملوک» (ضمیمه نامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال ۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۷) یادآور شد که در متن عربی نوشته مسعودی «پیکار» آمده و این واژه به همین صورت در متون عربی آمده است.

^{۹۶}. فرهنگ جهانگیری، ص ۴۷۷، ذیل «کالجار».

^{۹۷}. علامه محمد قزوینی، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۶۳، ج ۶، ص ۱۹۱.

^{۹۸}. شد الازار فی حط الاوزار عن زوار العزار، تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به کوشش محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، انتشارات نوید، ۱۳۲۸، ص ۸۱ و ۸۲ و حاشیه؛ و نیز بنگرید به هزار مزار یا مزارت شیراز، ترجمه شد الازار تألیف عیسی بن جنید شیرازی، به کوشش دکتر نورانی وصال، شیراز، کتابخانه احمدی، ۱۳۶۴، ص ۱۲۵، حاشیه صفحه.

^{۹۹}. ادموند کلیفورد باسورث، سلسله های اسلامی جدید، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مرکز بازشناسی اسلام، ۱۳۸۱.

^{۱۰۰}. لین پل، بارتولد و دیگران، تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر، ترجمه صادق سجادی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳.

^{۱۰۱}. مجمل‌التواریخ و القصص، به کوشش ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸.

^{۱۰۲}. برهان قاطع، ص ۱۵۷۵، و حاشیه آن توضیح معین درباره «کالجار» به استناد:

Justi, Ferdinand Iranisches Namenbuch. Marburg 1895.

^{۱۰۳}. ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۷۰، ۷۱.

- ^{۱۰۴}. فرهنگ بزرگ سخن، ج ۶، ص ۵۸۸۹، ذیل «کلنجار».
- ^{۱۰۵}. معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۱۶۷۹، در توضیح «کلنجار».
- ^{۱۰۶}. واژه محلی «کلاونگ» با گویش «کَلَوَنگ» در اکثر نواحی خراسان، از جمله تربت حیدریه، سبزوار، جام، کاشمر، گناباد و نیشابور مصطلح است، و در فردوس «کَلَوَنگ» می‌گویند.
- ^{۱۰۷}. عبدالله افغانی نویس، لغات عامیانه فارسی افغانستان، به کوشش محمد سرور پاک‌فر، کابل، ۱۳۶۴، ص ۴۶۲، ذیل «کَلَه ونگ».
- ^{۱۰۸}. محمدآصف فکرت، فارسی هروی زبان گفتاری هرات، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶، ص ۱۵۶، ذیل «کَلَوَنگ»؛ حسن انوشه - غلامرضا خداپنده‌لو، فارسی ناشنیده: فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی‌شده کاربردی در افغانستان، تهران، نشر قطره، ۱۳۹۱، ص ۷۴۵ ذیل «کلاونگ».
- ^{۱۰۹}. فرهنگ جهانگیری، ص ۷۸-۴۷۷، ذیل «کاله» معنی دوم و سوم آن را «کدوی شراب» و «خریزه نارسیده» ذکر کرده است.
- ^{۱۱۰}. حکیم سوزنی سمرقندی (وفات ۵۶۲)، به کوشش ناصرالدین شاه حسینی، تهران، چاپخانه سپهر، ۱۳۴۴، ص ۳۶۹: «به دو شاخ قلم همی ورزم/ بهروی مال و نعمت و کاله» که ورزا از مصدر ورزیدن می‌تواند تعبیری از کشت و کار نیز باشد.
- ^{۱۱۱}. از آن جمله در تربت حیدریه، محولات، نیشابور، مشهد، اسفراین واژه «کاله» و «کَلَه» مصطلح است (امیر شالچی، فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، ص ۲۴۲؛ احمد دانشگر، فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، مشهد آستان قدس، ۱۳۷۴، ص ۱۹۴)؛ در سنگسر به مرز میان دو مزرعه کاله / kālē گفته می‌شود (ستوده، همان کتاب، ص ۲۸۸).
- ^{۱۱۲}. زمخشری، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۰۱.
- ^{۱۱۳}. ادیب کردی نیشابوری، کتاب البلغه، به کوشش مجتبی مینوی، فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵، ص ۱۵۵ «مخلب: داس بی‌دندان»؛ میدانی نیشابوری، همان کتاب، ص ۱۸۶ «داس بی دندانه»؛ حبیب تغلیسی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۵۸ «داس رَز بُر»؛ ده‌ار، همان کتاب، ص ۵۶۵ «داس بی‌دندانه».
- ^{۱۱۴}. به تحقیق واژه داسکاله با همان گویش قدیم و نیز داسکَلَه، دسکَلَه در اکثر نواحی خراسان مصطلح است که مرکب از واژه داس و کاله مخفف آن کَلَه در گویش خراسانی به معنی کرت مصطلح در

کشاورزی است؛ در کلیدر با نام «دستگوله» گفته می‌شود، (امیرشالچی، فرهنگ گویش خراسان بزرگ، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، ص ۱۴۷، ۱۵۵، ذیل «داسکله» و «دستگوله»؛ افغانی‌نویس، همان کتاب، ص ۲۴۳، ذیل «داسکله»؛ در گویش تاجیکستان «دستکاله» مصطلح است (مستند به گفته مسلمانیان قبادیانی، پیشین).

^{۱۱۵}. واژه گاله با تلفظ گله در نواحی تربیت حیدریه، نیشابور، سبزوار و دیگر نواحی خراسان مصطلح است؛ به نوشته شالچی (همان کتاب، ص ۲۵۲) در بیرجند «گال» به معنی سرگین و در قاین «مدفوع لوله‌ای شکل و قطور انسان» است.

^{۱۱۶}. اسدی طوسی، لغت فرس (چاپ اقبال آشتیانی، ص ۴۴۷): «سگاله: سرگین مردم بود...» و نیز رک. لغت‌نامه، ذیل «گاله»؛ بنابراین تغییر «داسکاله» به داسگاله معنی و مفهوم را دگرگون کرده و نادرست است.

^{۱۱۷}. اسدی طوسی، لغت فرس، چاپ اقبال آشتیانی، ص ۴۹۴؛ همو، همان کتاب، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۲۳؛ پاول هرن، لغت فرس تألیف اسدی طوسی را در سال ۱۸۹۷ م تصحیح و در برلن منتشر کرده است، او داسکاله را به داسگاله تصحیح نموده و در پی او مرحوم اقبال از روی همان چاپ طبع جدیدی در سال ۱۳۱۹ ش منتشر کرده و دستگاله را به همان صورت آورده، استاد دبیر سیاقی نیز در لغت فرس و نیز مجمع‌الفرس (ص ۵۶۷) داسکاله را به داسگاله تصحیح کرده، در حالی که در دیگر فرهنگهای فارسی قرن ۱۱ هجری داسکاله ثبت و تعریف شده و در برخی نواحی خراسان، از جمله تربت حیدریه و کاشمر، نیز مصطلح است.

^{۱۱۸}. ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، هدايت المتعلمين فی الطب، به کوشش دکتر جلال متینی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۴۴، ص ۳۰۶، می‌گوید: «بهتر آن بود کی [= که] ببرندش با آلتی که او را داسکاله خوانند».

^{۱۱۹}. واژه‌نامه فارسی (بخش چهارم از مفتاح ابواسحاقی با عنوان معیار جمالی، تألیف شمس فخری اصفهانی)، به کوشش دکتر صادق کیا، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، ص ۴۴۷؛ و نیز رک: فرهنگ جهانگیری، ص ۳۱۵، توضیح دکتر رحیم عفیفی در حاشیه «داسکاله».

^{۱۲۰}. تحفه‌الاحباب، سلطانعلی اوبهی، به کوشش فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۵، ص ۱۶۶.

^{۱۲۱}. مجمع‌الفرس، سروری کاشانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۰، ص ۵۶۷.

^{۱۲۲}. فرهنگ جهانگیری، ص ۳۱۵، ذیل «داسکاله».

۱۲۳. برهان قاطع، ص ۸۱۴، ذیل هر یک از واژگان مزبور.
۱۲۴. ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۱۸۸.
۱۲۵. واژه‌نامه بوریسه، [گردآوری جذوه، اهل نواحی گرکان، در عصر ناصرالدین شاه] به کوشش ایرج افشار، تهران، فرهنگستان، ۱۳۷۷، ص ۲۲ «دِ سغاله: داس را گویند که بدان علف و گندم و غیره را دروند»؛ مرتضی سیفی تفرشی، سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفریش و آشتیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ص ۱۴۸؛ دکتر عبدالکریم قریب، گرکان، تهران، مؤلف، ۱۳۶۳، ص ۱۰۶.
۱۲۶. بهنیا، پیشین.
۱۲۷. شرفکند، همان کتاب، ص ۳۲۴.
۱۲۸. ایزدپناه، همان کتاب، ص ۵۴.
۱۲۹. اسفندیاری، همان کتاب، ص ۱۸۷.
۱۳۰. همایون، گویش کلیمیان یزد، ص ۳۲۴.
۱۳۱. مکنزی، همان کتاب، ص ۳۳۱.
۱۳۲. معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۸۱۳، در توضیح «داس».
۱۳۳. سروشیان، همان کتاب، ص ۷۴، ۷۷، ۸۲.
۱۳۴. همایون، گویش افتری، ص ۱۱۲.
۱۳۵. ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۱۷۶.
۱۳۶. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «داس».
۱۳۷. میدانی نیشابوری، همان کتاب، ص ۱۷۳، ۱۷۴؛ حبیب تفلّیسی، همان کتاب، ص ۶۳۵، ۶۹۰.
۱۳۸. دهار، همان کتاب، ج ۱، ص ۳۶۴.
۱۳۹. محمد هندوشاه نخجوانی، صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۱.
- ص ۲۷۷.
۱۴۰. حسین وفائی، فرهنگ فارسی، به کوشش تن هوی جوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵، ص ۹۹.
۱۴۱. برهان قاطع، ص ۸۹۵، متن و حاشیه، ذیل «دستره».
۱۴۲. اخوینی بخاری، همان کتاب، ص ۲۹۴.

- ^{۱۳۳}. لغت فرس، چاپ دبیر سیاقی، ص ۶۹ «تش: تیشه باشد»، ص ۱۱۱، ذیل «پشنگ».
- ^{۱۳۴}. ابوالحسن علی بن زید بیهقی (ابن فندق)، تاریخ بیهقی، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، فروغی، بی تا، ص ۲۳۸.
- ^{۱۳۵}. حسین بن علی خزائی نیشابوری، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر قرآن، مشهور به: تفسیر ابوالفتوح رازی، به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر محمدمهدی ناصح، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۱۵.
- ^{۱۳۶}. دهخدا، لغت نامه، ذیل «دستره»، به نقل از تفسیر ابوالفتوح رازی.
- ^{۱۳۷}. حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۴، ج ۴، ص ۱۸۵۱، بیت ۲۳۹؛ همو، همان کتاب (از روی چاپ و ولس)، به کوشش عباس اقبال، تهران، بروخیم، ۱۳۱۵، ج ۷، ص ۲۱۲۹، بیت ۲۳۳، مصرع اول: «یکی کاروان خانه اندر سرای».
- ^{۱۳۸}. حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی، دیوان سنائی غزنوی، به کوشش مدرس رضوی، تهران، سنائی، ۱۳۶۲، ص ۱۵۹.
- ^{۱۳۹}. زمخشری خوارزمی، همان کتاب، ص ۲۵۱، ۲۵۲.
- ^{۱۴۰}. برهان قاطع، ص ۱۵۶۱، ذیل «کاروان» و توضیح معین در حاشیه آن به استناد:
- Menasce (Pierre Jean de), *Shkand-Gumanik Vikcar, texte Pazand-Pehlevi transcript et commenté*. Fribourg. Suiss 1945.
- Hubschmann (H.), *Persische Studien*. Strasburg 1895.
- Jaba (Auguste), *Dictionnaire Kurde-Francais*. Publie par Ferdinand Justi St.- Petersburg 1897.
- ^{۱۴۱}. مکنزی، همان کتاب، ص ۲۸۴.
- ^{۱۴۲}. دکتر منیره احمد سلطانی، واژگان فارسی در زبانهای اروپایی، تهران، آوای نور، ۱۳۷۲، ص ۲۴.
- «کاروان: در فرانسه Caraven».
- ^{۱۴۳}. دهخدا، لغت نامه، ذیل «کاروان»، تعداد ۳۳ بیت از سرایندگان قدیم و شواهدی چند از متون کهن نقل کرده است که افاده معنی نبرد و سپاه نمی کند.
- ^{۱۴۴}. دایره المعارف فارسی، ج ۲، به سرپرستی رضا اقصی، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۶، ص ۲۱۳۲، ذیل «کاروان».
- ^{۱۴۵}. ابی منصور جوالیقی، المعرب من الکلام الاعجمی، تحقیق و شرح احمد شاکر، تهران (افست شده)، ۱۹۶۶م، ص ۲۵۴؛ ثعالبی نیشابوری، الدلیل الی فقه اللغة و سرائعیه، به کوشش شیخ محمدحسن بکائی، مشهد آستان قدس، ۱۴۰۷ ق، ص ۱۸۴، ذیل «قیروان».

^{۱۵۶}. یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، ۱۳۹۹ ق/۱۹۷۹ م، ج ۴، ص ۴۲۰: دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «قیروان» و «کاروان».

^{۱۵۷}. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰، ص ۷۵۲، در وقایع سال ۴۳۰، ضمن شرح نبردهای ویرانگرانه مسعود غزنوی و طغرل‌بیگ سلجوقی، به حرکت مسعود اشاره می‌کند که «از بلخ برفت به روز پنجشنبه غره رجب و به پُل کاروان فرود آمد»، قطعاً این وجه تسمیه پیشینه طولانی‌تری داشته، و احتمالاً پُل از ساخته‌های عصر ساسانیان در مسیر راههای بازرگانی و ابریشم بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است.

^{۱۵۸}. امیر معزی نیشابوری (ابوعبدالله محمدبن عبدالملک برهانی، متخلص به معزی)، کلیات دیوان معزی، به کوشش ناصر هیری، تهران، مرزبان، ۱۳۶۲، ص ۶۶۱، به شرح اقدام انوشیروان پرداخته است:

ز عدل خویش هرجایی نشانی	شنیدستم که نوشروان نمودست
که تا ایمن بود هر کاروانی	به هر راهی فرستادست لشکر
روان بازار هر بازارگانی	به عدل و راستی کردست هر جای

^{۱۵۹}. از باب نمونه، سیف هروی (تاریخ‌نامه هرات، تالیف حدود سال ۷۲۱، به کوشش پروفیسور محمد زبیر صدیقی، کلکته، ۱۳۶۲ ق/۱۹۴۳ م، ص ۹۰)، ضمن شرح چگونگی تشکیل گروههای عیاران در هرات، پس از حمله مغول به ایران، مقارن با محاصره غرجستان از نواحی هرات توسط تولی‌خان پسر چنگیز، می‌گوید: «عیاران چهار فرقه شدند ... رشید برجی را در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد و بعد از جنگ بسیار خروار ده [دَه خروار] غله از کاروانیان بگرفت، و برین گونه که به ذکر پیوست سال دوم را منقضی گردانیدند؛ و در سال سیم کاروانی از مصر به خطا [ختا، در سرحد چین] می‌رفت، در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هرات آن کاروان را بزدند ...».

^{۱۶۰}. مسعود سعد، دیوان/شعار مسعود سعد، به کوشش دکتر مهدی نوریان، اصفهان، کمال، ۱۳۶۴، ص ۵۸۹، ضمن وصف خزان گفته است «گویی که کاروانی از زعفران تر/ آمد به باغ و باد بزد راه کاروان»؛ هموراست: «شود در پی راه بخل و نیاز/ شکسته سیاه و زده کاروان» (ص ۵۲۶)، «زین پس دزدان شوند/ بدرقه کاروان» (ص ۵۵۸)، «درداواندها که مرا چرخ دزدوار/ بی‌آلت و سلاح بزد راه کاروان» (ص ۶۰۲)؛ و نیز رک: لغت‌نامه، ذیل «کاروان».

- ^{۱۶۱}. همو، همان کتاب، به کوشش عبدالغفار نجم‌الدوله، تهران، ۱۳۲۳ ق، ص ۳۵، سطر ۱۷؛ همو، همان کتاب، به کوشش محمد مشیری، ص ۸۴، سطر ۲۰، «اگر راست آب باشد کرد پل و اگر تونده [پرشیب] باشد کوچه پل می‌نمایند».
- ^{۱۶۲}. تقی بهرامی (مهندس و دکتر فلاحت)، فرهنگ روستایی، یا دایره‌المعارف فلاحتی، تهران، ۱۳۱۷، ص ۹۲۹، ذیل «کرت».
- ^{۱۶۳}. افغانی‌نویس، همان کتاب، ص ۵۷۷، نوشته است «وَرْدَار: برداشتن غلهٔ درو شده از کَرت»، در این عبارت کلمهٔ کَرت مورد بحث آمده اما مدخل قرار نگرفته است؛ گویش تاجیکی مستند به قول مسلمانان قبادیانی (پیشین) است.
- ^{۱۶۴}. زمخشری، همان کتاب، ج ۱، ص ۹۸، متن و حاشیه، ذیل «کُردَه».
- ^{۱۶۵}. تاج‌الاسلامی، ص ۴۸۶.
- ^{۱۶۶}. همان کتاب، ص ۵۶۵.
- ^{۱۶۷}. المرقاه، ص ۱۴۰.
- ^{۱۶۸}. همو، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۵۱.
- ^{۱۶۹}. سجزی، همان کتاب، ص ۲۶۴؛ حسن خطیب کرمانی، ملخص اللغات (تحریر سال ۹۳۸)، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی و غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲، ص ۸۰.
- ^{۱۷۰}. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «کُردَه».
- ^{۱۷۱}. حبیش تغلیسی، همان کتاب، ج ۱، ص ۵۲۴، ذیل «الکُردَه».
- ^{۱۷۲}. سجزی، همان کتاب، ص ۲۸۴، ۳۰۵، ذیل «الکُردَه» و «المَشارَه: دهار، همان کتاب، ص ۵۱۷، ذیل «الکُردَه» جمع آن: الکُرد.
- ^{۱۷۳}. منتهی‌الارب، ص ۱۰۸۹، ذیل «ک ر د».
- ^{۱۷۴}. ناظم‌الاطباء، همان کتاب، ص ۲۷۸۹، ۳۳۳۱، ذیل: کُرد، مَشارَه.
- ^{۱۷۵}. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «کُرد».
- ^{۱۷۶}. دیوان ناصرخسرو، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۵.
- ^{۱۷۷}. افغانی‌نویس، همان کتاب، ص ۴۴۹ «کُرد: زمینی که دور آن پلوان است؛ کردبست: زمینی که پلوان دارد».
- ^{۱۷۸}. فرهنگ جهانگیری، ص ۱۱۰۰، معنی سوم کُرد، «آبگیر باشد و آن را آژیر و ژی نیز گویند و به تازی شَمَر خوانند ... چهارم، چوپان و شبان را نامند».

- ^{۱۷۹}. مجمع الفرس، محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۱، ص ۱۰۳۸.
- ^{۱۸۰}. تقی‌الدین اوحدی بلیانی، سرمه سلیمانی، به کوشش محمود مدبری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴، ص ۱۹۳.
- ^{۱۸۱}. دهار، همان کتاب، ص ۵۱۷، الکرد: جیل من الناس: الأکرد، جماعه (جمع).
- ^{۱۸۲}. برهان قاطع، ص ۱۶۱۵، ذیل «گرد».
- ^{۱۸۳}. فرهنگ رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور تقوی، به کوشش محمدعباسی، تهران، بارانی، ۱۳۳۷، ج ۲، ص ۱۱۱۵، ذیل: کرته، گرد.
- ^{۱۸۴}. فرهنگ جعفری، محمد مقیم تویسرکانی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، مرکز دانشگاهی، ۱۳۶۲، ص ۳۷۰، ۳۹۳، ۳۹۷ «گرد: زمین سبزی کاری و غله ...»، «کردو، به وزن بدرو، قطعه زمینی بود که اطراف آن را بلند کنند جهت آبیگر [ی] سبزی و جز آن»، «کرده، به وزن پرده، قطعه زمین مزروع بود».
- ^{۱۸۵}. فرهنگ جهانگیری، ص ۱۱۵۲، ذیل «مرز» در متون کهن فارسی نیز مرز به معنی پشته کنار کُرت و جوی آمده است، شهردان ابی‌الخیر (۴۸۸ ق)، همان کتاب، ص ۲۲۴، می‌گوید: «نرگس، پیاز او چنان خواهد بود که آب به خویشتن کشد، چون بر سر مرز بنشانی بهتر باشد»؛ در تاریخ قم (تألیف حسن بن محمد قمی، در سال ۳۸۷، ترجمه حسن بن علی قمی، در سال ۸۰۶، به کوشش سیدجلال‌الدین تهرانی، تهران، ۳۱۳، ص ۱۰۷) آمده است: «مساح، صور [کرانه رود] - که به زبان قمی آن را مرز گویند - سواقی [جویبارها] وانهار را مساحت نکند».
- ^{۱۸۶}. فرهنگ جهانگیری، ص ۱۰۹۵، ۱۱۰۲، ۱۱۵۲؛ برهان قاطع، ص ۱۶۰۹، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ذیل لغات مزبور.
- ^{۱۸۷}. تاریخ قم، ص ۱۰۸ «مساح می‌باید از کردو و باغ بیرون نیاید تا برزیگر و معمار ارباب حاضر نشوند».
- ^{۱۸۸}. ملک شاه حسین سیستانی، احیاءالملوک، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۴، ص ۲۴۵، ۲۹۹ «کرته زارع»، «به میان جویهای زنگاب در میان کرته‌زاری پناه خود ساختیم».

^{۱۸۹}. یغما جندقی، همان کتاب، ص ۱۳۰، در نامه تهدیدآمیز به فرزندش محمدعلی خطر، توصیه کشت و کار پسته و هسته (زردآلو) می‌کند: «باید ... چند کرته از نو یونجه کاشته باشی و هزار درخت گز و هسته و انار و پسته افراشته. همچنین کارهای دیگر که پیرایه کشت و راغ است و سرمایه دشت و باغ؛ ... دل در کار پسته و هسته بند و اندیشه جز انار از کشت و کار هر درختی - اگر همه شاخس مرجان و بارش گوهر باشد - جسته و رسته دار».

^{۱۹۰}. روزنامه خاطرات بصیرالملک، به کوشش ایرج افشار و رسول دریا گشت، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴، ص ۴۱، ۱۸۷ «۲۴۶، ۲۶۳، ۴۴۹، از جمله نوشته است «... خودم هم خیار و پیاز از کردوها چیدم»، «دو کردوی نعنا را وجین کردیم»، «امروز دو نفر عمله حصارى داشتیم ... نشازدند تنباکو، و بعد یکی رفت تخم پیاز چید و یکی رفت کردوی تره را وجین کرد»، «خاشاک مبال را توی کردوها می‌ریخت»، «پنج هزار [دینار] دادم محمود برود تخم پیاز بخرد ... که باقی کردوها کاشته شود. تخم چغندر دور مرزها به قدر یک من کاشتیم»، او در خاطرات روز ۱۵ رجب ۱۳۰۶ [مقارن با ۲۶ اسفند] با اشاره به خرید تخم اسفناج و تنباکو می‌گوید «از تخم تنباکو قدری، به قدر دو سیر، دادم به محمد پسر کربلائی محمدعلی یک قران هم پول به او دادم که تخم بادنجان بخرد، سه کردوی باریک هم از او اجاره کردم که هرچه از سایر کردوها بردارد از آن قرار به او داده شود، قبول کرد» (ص ۴۸۵).

^{۱۹۱}. عبدالرحیم کلانتر ضرابی، تاریخ کاشان / مرآه القاسان، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲، ص ۱۶۶، ضمن شرح چگونگی کشت و کار پنبه (جوزق) از جمله می‌گوید: «... به فاصله یک شبر [ووجب] یک بته بگذارند و زاید بر آن را از ریشه برکنند، و متداول است که بعضی تخمه‌های متفرقه - از قبیل زردک، چغندر، ذرت آشی، کنجد، دستنبویه و هندوانه - در وقت پاشیدن پنبه تخم در آن زمین بپاشند؛ به این معنی که هر یک از کردوی بزرگ - که یک من بذرافشان است - قریب بیست بوته متفرق در آن بگذارند، و کذلک در سر کرزه و جویهای آن زمین تخم کوچک و شاه دانه و کدو بکارند».

^{۱۹۲}. همایون، گوش افتری، ص ۱۳۳.

^{۱۹۳}. ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۹۸، ۲۹۶.

^{۱۹۴}. اسفندیاری، همان کتاب، ص ۲۱۷.

^{۱۹۵}. صرافى، همان کتاب، ص ۱۵۶؛ همایون، گویش کلیمیان یزد، ص ۳۶۸؛ سروشیان، همان کتاب، ص

۱۹۶. بنی‌هاشمی، همان کتاب، ص ۲۰۷.
۱۹۷. عبدلی، همان کتاب، ص ۲۳۲.
۱۹۸. صفری، همان کتاب، ص ۲۱۶.
۱۹۹. شرف‌کندی، همان کتاب، ص ۶۱۱، ۶۳۳.
۲۰۰. افغانی‌نویس، همان کتاب، ص ۴۴۹ «گرد: زمینی که دور آن پلوان [پل، پشته، مرز] است؛ گردبست: زمینی که پلوان دارد».
۲۰۱. شایگان، همان کتاب، ص ۱۵۴.
۲۰۲. سروشیان، همان کتاب، ص ۱۲۲، ۱۳۳.
۲۰۳. کَبَر؛ کَوَر، خاورک، خاندن و قبادیش اسامی گیاهی (با نام علمی: Cappais spinosa) که شکوفه‌های آن در ترشی به کار رود.
۲۰۴. جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد نیکلسون، لیدن، ۱۹۳۳-۱۹۲۵م (افست شده در تهران، انتشارات مولی، بی‌تا)، ج ۴، ص ۳۴۲، ابیات ۱۰۸۹-۱۰۸۳.
۲۰۵. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «کوز»، «کوزبندی» و «کوزبندی کردن».
۲۰۶. تاریخ قم، ص ۱۰۷، دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «کوز».
۲۰۷. ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۳۱۸، ۳۲۲، ذیل «کوز» و «کیز».
۲۰۸. محمدحسن جواهری، پرویز پژوم شریعتی، واژه‌نامه گویش باستانی سمنانی، سمنان، انتشارات آبرخ، ۱۳۸۷، ص ۵۴۲.
۲۰۹. سروشیان، همان کتاب، ذیل «کز» و «کیزه».
۲۱۰. صراف، همان کتاب، ص ۱۶۸.
۲۱۱. صراف، همان کتاب، ص ۱۶۸.
۲۱۲. شرف‌کندی، همان کتاب، ص ۶۳۳.
۲۱۳. دانشگر، همان کتاب، ص ۱۹۷.
۲۱۴. شایگان، همان کتاب، ص ۱۷۵.
۲۱۵. دکتر رضا زمردیان، بررسی گویش قاین، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۸، ص ۱۸۳؛ شالچی، همان کتاب، ص ۲۴۸.

- ^{۲۱۶}. عبدلی، همان کتاب، ص ۲۹۸.
- ^{۲۱۷}. افغانی نویسنده، همان کتاب، ص ۱۶۰.
- ^{۲۱۸}. پشته‌های جالیزکاری در تربت حیدریه و محولات کوتاه و شیار آن کم عمق و به «جویه» معروف است، اما پشته لور تاک‌کاری بلند و شیار آن عمیق و با پهنای بیشتر است.
- ^{۲۱۹}. رضائی، همان کتاب، ص ۴۳۱.
- ^{۲۲۰}. جواد محمدی خمک، واژه نامه سکزی/فرهنگ لغات سیستانی، تهران، سروش، ۱۳۷۹، ص ۳۶۶.
- ^{۲۲۱}. شرفکندی، همان کتاب، ص ۵۹۷، ذیل «کاردانک».
- ^{۲۲۲}. شرفکندی، همان کتاب، ص ۶۳۳، «کوز: شرمگاه مادینه».
- ^{۲۲۳}. در برخی از نواحی خراسان، از جمله در سبزوار و نیشابور اصطلاح کشته به معنی آلت تناسلی زن تداول داشته که برای کهن سالان شناخته شده است.
- ^{۲۲۴}. اصطلاحات «شکم زمین»، «شکم خاک» یا «دل خاک» در منابع کهن فارسی آمده، نمونه‌ای از آنهاست، ابورجاء قمی (همان کتاب، ص ۱۵): «شکم او شکم زمین بود که از آز و حرص به هیچ چیز سیر نشدی»؛ جمال‌الدین عبدالرزاق (دیوان، ص ۴۱۴): «گر شکم آدمی ز خاک سیر شود/ چون نشود سیرزاد می شکم خاک»؛ خیام نیشابوری: «کاش از پی صد هزار سال از دل خاک/ چون سبزه امید بر دمیدن بودی» (کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام، ص ۱۹)؛ نظامی گنجوی (کلیات خمس، ص ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۷۸، ۸۰۴): «خون دل خاک ز بحران باد/ در جگر لعل جگرگون نهاد؛ گر سرخست پر از طوق اوست/ و دل خاکست پر از شوق اوست؛ گر نه ز پشت کرم زاده بود/ ناف زمین از شکم افتاده بود؛ خاک تو آمیخته رنجهاست/ در دل این خاک بسی گنجهاست؛ رستنی سر برون زد از دل خاک/ زنگ خورشید گشت از آینه پاک»؛ و نیز رک. پانوش «آب کار» در مباحث پیشین.
- ^{۲۲۵}. واژه کشته، به معنی زرد آلو، هلو یا شفتالوی هسته برآورده خشک کرده پیشینه کهن دارد و در متون کهن فارسی به فراوانی آمده، در حالی که واژه برگه به این معنی چندان سابقه‌ای ندارد و در عهد قاجاریه مصطلح شده است (رک. دانشنامه جهان اسلام، ج ۳، حرف «ب»، ص ۱۹۰-۱۸۷، مقاله «برگه» نوشته محمدحسن ابریشمی).
- ^{۲۲۶}. شالچی، همان کتاب، ص ۲۳۷؛ افغانی نویسنده، همان کتاب، ص ۴۵۴، ذیل «کشته»؛ مسلمانان قبادیانی، همان پیشین.
- ^{۲۲۷}. دهخدا، لغت نامه، ذیل «کشته»، تفسیر نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۲-۵۳۸ ق)، به

- کوشش دکتر عزیزالله جوینی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۴، ص ۱۰۲۹، «کشته: مزروع، محل کشتن» مندرج در تفسیر سوره ۶ انعام، آیه ۱۲۱؛
۲۲۸. ادیب صابر ترمذی، دیوان/ادیب صابر ترمذی، به کوشش احمد عبدالله اف، تهران، انتشارات بین‌المللی الّه‌دی، ۱۳۸۰، ص ۳۵۰، گوید: «ای خواجه بدان که مرزنت را / از لطف هوا سرشته دیدم؛ پالیز میان او را / پیوسته ... کشته دیدم»
۲۲۹. ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مروزی یمگانی، جامع‌المحکماتین، به کوشش هنری گربین و دکتر محمدمعین، تهران، طهوری، ۱۳۶۳، ص ۲۹۷.
۲۳۰. خزاعی نیشابوری، تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۳، ص ۲۲۹.
۲۳۱. رک. «کار، کاریده ...» در مباحث پیشین.
۲۳۲. رک. «آب کار» در مباحث پیشین.
۲۳۳. دیوان اثیرالدین/احسیکتی، ص ۱۷۷.
۲۳۴. خاقانی، دیوان، ص ۱۱۹، در ابیات قبل و بعد از بیت مزبور، با تعبیرات نجومی، به امهات اربعه یا مادران چهارگانه (= چهار ارکان: آب، آتش، باد و خاک) و نه فلک، به جای هفت فلک یا آباء (پدران) هفتگانه اشاره می‌کند که از آمیزش آنها موالید ثلاثه به وجود می‌آید (رک. ابوالفضل مُصَفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ، ۱۳۵۷، ص ۸۱۱): «نه فلک آدم و چهار ارکان هوا صفت‌اند/ این نه و چار به هم ناگزر آمیخته‌اند؛ از تناسل عدد لشکر او بیش کنند/ چار مادر که در این نه پدر آمیخته‌اند.»
۲۳۵. خاقانی، دیوان، ص ۲۸۴.
۲۳۶. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «کشت و زاد».
۲۳۷. اوحدی مراغه‌ای، دیوان، ص ۵۲۷.
۲۳۸. ناظم‌الاطباء، همان کتاب، ص ۲۸۰۱، ذیل «کُش».
۲۳۹. کردی نیشابوری، کتاب البلغه، ص ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۹؛ میدانی نیشابوری، السامی، ص ۴۱، ۱۷۵، ۱۸۵.
۲۴۰. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «ایمد» و «ایمر».
۲۴۱. زمخشری، مقدمه الادب، ۱۸، ص ۱۰۰، و حاشیه آن از سید محمد کاظم امام در توضیح لغات فارسی مزبور؛

۲۴۲. جیش تفلّیسی، همان کتاب، ص ۱۶۰۵، ۱۲۷۰.
۲۴۳. تاج الاسامی، ص ۲۶۵، ۲۶۶.
۲۴۴. دهار، همان کتاب، ص ۳۴۰، ۳۴۲.
۲۴۵. اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش فتح‌الله مجتبیایی - علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵، ص ۱۱۰ «گراز: خوک نر ... دیگر بیلی باشد که رسن اندرو بندند و به دو تن می‌کشند و زمین بدو می‌کنند، و خشت زنان و برزگران نیز دارند، عماره [مروزی، وفات حدود ۴۰۴] گفت: «مجلس و مرکب و شمشیر چه داند همی آنک/ سرو کارش با گاو و خر است نیز گراز».
۲۴۶. شرف‌کندی، همان کتاب، ص ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۲۷.
۲۴۷. آریان‌پور، همان پیشین؛ شالچی، همان کتاب، ص ۲۳۴؛ دانشگر، همان کتاب، ص ۱۸۸؛ در برخی از نواحی خراسان، از جمله تربت حیدریه، به غضروف همراه گوشت و استخوان پخته اصطلاحاً «کر تند نوک» و «کر چند نوک» می‌گویند.
۲۴۸. واژه‌گوشی کارت / kart/ به معنی کارد در بین اهالی کرمان (صرافی، همان کتاب، ص ۱۵۲)، شه‌میرزاد و سنگسر (ستوده، فرهنگ سمنانی، ص ۲۸۶) و خوانسار (بنی هاشمی، همان کتاب، ص ۲۰۴) مصطلح است.
۲۴۹. صفیری، همان کتاب، ص ۲۱۳.
۲۵۰. سروشیان، همان کتاب، ص ۱۲۰، ۱۲۲.
۲۵۱. همایون، گویش کلیمیان، ص ۱۷۹.
۲۵۲. ستوده، همان کتاب، ص ۲۹۷.
۲۵۳. عبدلی، همان کتاب، ص ۲۲۹، ۳۴۰.
۲۵۴. سروشیان، همان کتاب، ص ۱۲۰، ۱۲۲.
۲۵۵. شایگان، همان کتاب، ص ۱۶۹، ۲۳۰ «کاشتن: کِشتَن/ kešton» امر به کاشتن «بکار: بکیر: bekir»، توسط آقای محمد مقیمی (از دوستان اهل خور) با آقای شایگان (متولد ۱۳۰۷، ساکن خور) آشنا و در تماس تلفنی واژگان مربوط به کشت و کار را جویا شدم. در گویش خوری غالباً حرف «ب» به «گ» بدل می‌شود (مثل باد: گا، بادبزین: گارم، باران: گارو، بادام: گایم)؛ یا مثلاً برزگری که برای کشت می‌رود یا از کشتزار برمی‌گردد اگر از او بپرسند: به کجا می‌روی؟ می‌گوید: لاشام تاخم بکیرم (می‌روم تخم بکارم)؛ آیا از درو می‌آیی؟ می‌گوید: نه، کِشون گا به کُس (کشون = کشتمان: باد بزد).
۲۵۶. رک. مباحث پیشین، ذیل «آب کار» و پانویست آن.

۲۵۷. رک. مقدمه مقاله حاضر (شکل ۱).
۲۵۸. معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۱۵۵۹، در توضیح «کارد»؛ شرفکندی، همان کتاب، ص ۶۵۷.
۲۵۹. تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به ابوعلی بلعمی، به کوشش محمدروشن، تهران، سروش ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۵۹.
۲۶۰. همان کتاب، ج ۱، ص ۳۸۱.
۲۶۱. ظاهراً اشاره به انقراض شاخه اشکانیان ارمنستان اشاره می‌کند، که به قولی تا ۴۲۸ م و به گفته‌ای تا ۴۳۰ م بر ارمنستان حاکم بودند (رک. حسن پیرنیا، ایران باستان، دوره پارتی - اشکانیان، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۲، کتاب نهم، ص ۲۳-۴۶۲۲).
۲۶۲. همان کتاب، ج ۱، ص ۵۵۱، ۵۵۲.
۲۶۳. همان کتاب، ج ۳، ص ۶۵.
۲۶۴. همان کتاب، ج ۴، ص ۸۸۴.
۲۶۵. حدود العالم، ص ۹۴-۹۰، ۹۰۲.
۲۶۶. مرزبان‌نامه، تألیف ابومنصور ماتریدی (ماترید از روستاهای سمرقند قدیم)، به کوشش ایرج افشار، مندرج در فرهنگ ایران زمین، ج ۹، ص ۴۶-۶۹.
۲۶۷. پندنامه ماتریدی سمرقندی، تألیف ابومنصور ماتریدی (ماترید از روستاهای سمرقند قدیم)، به کوشش ایرج افشار، مندرج در فرهنگ ایران زمین، ج ۹، ص ۴۶-۶۹.
۲۶۸. رساله قشیریه، (تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوزان قشیری)، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی ۱۳۶۱، ص ۶۴۱.
۲۶۹. فرائد السلوک، (تألیف ۶۱۰ هـ، احتمالاً از اسحاق بن ابراهیم سجاسی) به کوشش دکتر نورانی وصال و دکتر غلامرضا افراسیابی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳۷۱.
۲۷۰. کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه فره‌وشی، ص ۸ (متن پهلوی، زیرنویس آوانویسی با حروف لاتین)، ۹ آوانویسی متن پهلوی با حروف فارسی؛ همان کتاب، ترجمه دکتر محمدجواد مشکور، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹، ص ۴۶ (متن پهلوی، زیرنویس با حروف لاتین)، ۱۱۷ (آوانویسی متن پهلوی با حروف فارسی).
۲۷۱. فره‌وشی، همان کتاب، ص ۹، توضیح در حاشیه.

- ^{۲۷۲}. مشکور، همان کتاب، ص ۱۷۶.
- ^{۲۷۳}. پورداد، کاتاه، ج ۱، ص ۱۷۶ (یسنا، هات ۳۸، بند ۵)، ج ۲، ص ۳۱۰.
- ^{۲۷۴}. همو، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۸ (یسنا، هات ۴۸، بند ۱۱)، ۱۹۰ (یسنا، هات ۵۰، بند ۲)، ج ۲، ص ۳۱۷، ۳۳۴، همو، ویسپرد، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۳، ص ۳۰ (کرده ۱)؛ همو، یسنا، ج ۱، ص ۲۱۱ (یسنا، هات ۱۹، بند ۱۷)، ج ۲، ص ۲۳.
- مکنزی، همان کتاب، ص ۱۵۴؛ پاول هرن - هاینریش هوبشمان، اساس اشتقاق فارسی، ترجمه جلال خالقی مطلق، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۲۵۲، ذیل «برز»؛ معین، مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۲، ص ۱۳۳.
- ^{۲۷۵}. هرن - هوبشمان، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۵۲، ۲۵۴؛ دکتر محمد حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، فرهنگستان، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۱۸۷، ذیل «برز»؛ معین، حاشیه برهان قاطع، ص ۲۲۶۸، در توضیح «ورز» پهلوی: varz (کارکردن، عمل، کار و شغل)، از اوستایی: varəza (کارکردن)، بارتولد، ص ۱۳۷۸، همو، حاشیه برهان قاطع، ص ۲۲۷۰ در توضیح «ورزیدن» پهلوی: varzitan؛ مکنزی، همان کتاب ص ۱۴۵، ذیل «varzidan».
- ^{۲۷۶}. هرن - هوبشمان، همان کتاب، همان جا؛ مکنزی، همان کتاب، همان جا، پورداد، کاتاه، ج ۱، ص ۴۶، ج ۲، ص ۳۸. دهخدا، لغت‌نامه، ذیل هر یک از کلمات مزبور
- ^{۲۷۷}. آب‌تنی نیز پیشینه‌ای فراتر از تاریخ مدون دارد؛ از ریشه و اصل واژه فارسی شنا می‌توان استنباط کرد که پیدایی آن در زمان‌های دور، در همان حدود سرآغاز برزگری ایرانیان بوده است؛ در عصری که برای تن‌شویی از چشمه‌ها و نیز برکه‌ها و تلخاب‌ها و نه‌های طبیعی کم عمق استفاده می‌کرده، و بعدها از منابع آب ساخته خود - چون کاریز، بند (سد) و تلخ (= استلخ: استخر با وجوه تعریب: اصطلاح: اصطخر) بهره گرفته‌اند. درواقع ایرانیان - پیش از کشف و فراگیری حرکت دادن بدن خود بر روی آب برکه‌های عمیق - برای شستشوی بدن خود یا آب تنی برکه یا تلخابی را معینه و انتخاب می‌کرده‌اند که حداکثر عمق آن تا ناحیه گردن باشد، و عمق مطلوب تا حد شانه و سینه آدمی بوده است. این نکته از مفهوم لغوی و لفظی اولیه واژه فارسی شنا قابل استنباط؛ چون واژه شنا، که در فرهنگها در وجوه شنو و شتاب ثبت شده، در متون کهن فارسی در وجه «شناو» آمده که گویشی از شتاب، مخفف «شانه آب»، و با همان مفهوم تعیین کننده ژرفنای آب تا شانه است. همچنین از واژه گویشی «سنو» مصطلح در بین همدیاران، و برخی نواحی خراسان و افغانستان نیز همین مفهوم استنباط می‌شود. چون واژگان گویشی محلی سنو، سینو، سینه‌او به جای واژه شنا -

- که در تربت حیدریه و پاره‌ای از نواحی خراسان و افغانستان تداول دار - لفظاً به معنی «سینه آب»، با همان مفهوم اندازه عمق آب تا سینه آدمی است.
- ^{۲۷۸}. یسنا، گزارش ابراهیم پورداود، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۲۳۲ (یسنا ۲۷، پاره ۱۳)؛ گائاه، ج ۲، ص ۳۰.
- ^{۲۷۹}. گائاه، سروده‌های زرتشت، گزارش پورداود، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ج ۱، ص ۷۰، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۷۰ (هات ۲۹ بند ۲، هات ۳۲ بند ۱۰، هات ۳۳ بند ۳ و ۴)؛ همان کتاب، ج ۲، ص ۳۰، ۳۲ توضیحات پورداود درباره واژه واستر / vāstra.
- ^{۲۸۰}. همان کتاب، ج ۲، ص ۳۲، توضیح پورداود.
- ^{۲۸۱}. فرهنگ جهانگیری، ص ۲۰۸؛ مجمع الفرس، ج ۱، ص ۱۹۵؛ فرهنگ رشیدی، ج د، ص ۲۰۶؛ سرمه سلیمانی «بسرّه: کشت‌زار بود».
- ^{۲۸۲}. پورداود، گائاه، ج ۲، ص ۳۲، ۳۳، ۱۱۳.
- ^{۲۸۳}. کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸، ص ۸، وستریوشان / vāstaryōšan: کشاورزان؛ شایست و ناشایست، ترجمه کتابون مزداپور، تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۲۳، ۵۱، ۱۸۱؛ روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۳۹؛ بغان سین، ترجمه مهشید میرفخرایی، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۵۳.